۶۲۱

[illegible]

[illegible]

عبدالله متخلص بدارا

کتاب بساط نشاط

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله العلی العظیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین المعصومین اما بعد

چنین گوید نیازمند درگاه اله صاحب القرآن عبد الله متخلص [illegible] که در این ایام فرخنده [illegible]

[illegible] سال ۱۲۶۱ که [illegible] ایام [illegible] جهانیان [illegible] حکم [illegible] خلد الله ملکه [illegible]

در شرح [illegible] و تکمله چند رساله نتیجه الدوران [illegible] بهاء الدین [illegible] که شیخ [illegible]

[illegible] که [illegible] ظرف [illegible] در آن رساله [illegible]

[illegible] نفع [illegible] الله التوفیق و چون [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] خاتمه قرار داده مقدمه

در عرض بحضرت پادشاه ظل الله و پادشاه در لغت [illegible]

اصل [illegible] و خداوند [illegible] پاینده [illegible] که یعنی اصل [illegible] پاینده [illegible] زیرا که ملک

[illegible] در حقیقت [illegible] پاینده [illegible] داشتن چیز بود از مخالف او که هر چیز را از مخالف

آفت رسد یا نقصان [illegible] گردد [illegible] نقصان گیرد آفت لطیف

کثیف و آفت گرمی سردی و آفت جنبش سکون و آفت عقل جهل و آفت حیات مرگ [illegible] پس حفظ

و حراست از آفات [illegible] بتقدیر الهی بسته است اگر تیغ [illegible]

[illegible] بسته [illegible] وزرای ارسطو ضمیر است بحمد الله که [illegible]

زمان [illegible] پس چون پادشاه [illegible] نگاه دارنده [illegible]

[illegible] از مخالف [illegible] پاینده [illegible] از مخالف [illegible] پاینده [illegible] که [illegible]

مخالف هیچ چیز [illegible] پادشاه [illegible] زیرا که او اصل است و دیگران فرع [illegible]

فرع [illegible] و هر فرعی اصل خود پاینده بود اگرچه شیخ گفته است [illegible] در حقیقت

در حقیقت [illegible] و پادشاه [illegible] انجام کار [illegible] آغاز [illegible]

زیرا که چون تیر از شست رفت دیگر باز نیاید و پشیمانی سود ندهد و پادشاه را چندین خصلت

در کار است و اول آنها عدالت است که گفته اند الملک یبقی مع الکفر

و لا یبقی مع الظلم و ملک بی عدل پایدار نماند و ترازوی زبانه اش همین است و تمام

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال دوم ذکر و یاد بایدش

درویشان و نیازمندان و چاره پرستنده و پرستنده که پادشاه هم پیوند ایشان است سیم حلم و بردباری

و حلم از شیمهای خردمندی است و ... پادشاهی با خرد است و خردمند زبون

همراه ... چهارم تواضع و کوچکی است با زیردستان نباید که پادشاه متکبر بود

که تکبر فقر و تحقیر آرد و نحس نحسبت پادشاه روا نیست که آنچه در مملکت اوست همه مال اوست

تکبر علامت کم مایگی است و تواضع نشان بزرگی پنجم شجاعت است شاید که پادشاه

هر ساعت دلیر بود چه هر ... و ترس از دشمن آن را که ... تهور نباشد که ...

دشمنان که رسم خرابی ... که تهور است و تهور را چنین ... در ...

زیرا که هر خصلت ... جانب است جانب افراط و تفریط ...

اندازه

دیده دار و نگهدار که اندازه نگذرد که هم جنگ برادرش ترس که در حال صلح از او ...

زره پوشی خفته جنگ آوران که تیر بود خوابگاه زنان پیه پای کم پشیر و چو کنی

که در جنگها بچه بد نیم ... به خود ابله معرکه کار دارد که شیران ... شکست

اگر مملکت خواهی آراسته مده کار معظم به ناخاسته کسی در جهان کو ...

که در نیت آسایش خلق بود بحث و در زیر دست و در زیر ... خان با زیردستان

و زیردستان سلوک نباید که زیردستانش زیردست شده و زیر دستانش ...

شاکر نعمت خدای تعالی است که داند که از یک خون بار ده دارد و دیگری زر در سیم ...

پاس رعایا ملک داری است چون شود زمین به ... چو رگ زن که جراح مرهم نهد

و مغرور به دولت دنیا نباید شد چه از روزگار گرفته نکال خود گرد ... اطاعت

خدای به جا آرد بعد اطاعت امر پادشاه نماید و طریقه ادب را از دست ندهد

پادشاه سایه خدا است سایه با ذات آشنا است در حدیث آمده که السلطان ظل الله

که هر خود در جمله هر امارا الله با آنچه برادر و ... و نه سلوک نموده و عاقبت به نیند

اقبال مردکه ذکر کینه شان خوبست جز شکر و شکوه شان داشت از حکایت و حال

تحریر و اهداء نامه آنچه در ا... با نیکو که بعد از آن و از پیغمبر علیه السلام پرسیده اند که چرا همه

قرآن چون عار شود مانند آب ان رفو هند کس نه ز و فلک سلاطین فارسی در از کشیده

با آنکه آتش پرست بوده و نبوده لا بهم عمر البلاد و علی لواحی العباد

و مزیت ملک و ملوک فارسی بر جمله کس و ملوک زمانه بوده است چنانچه در قرآن مجید ... ذکر

ذکر ایشان رسیده است بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید که در داستان بخت نصر خوانده

بیت المقدس است و جای دیگر خطاب مستطاب بمسلمانان است ستدعون الی

قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون چهار طبقه قبل از دولت

اسلام که ... پادشاهی در چهار هزار و ... سال و چند ماه ...

خلافت ... تا ... و ... در زمان ... حکمران ... اسلام

تا این زمان که بدولت قائم آل محمد صلوات الله علیهم ... که در تاریخ ...

سلطنت ... که ... و شجاعت و کمال ... کتاب ... آن ...

و شرح و بسطی که لایق آن نماید اما بعد غرض از تحریر این رساله در بیان احوال

از جماعت اناثیه خواه نجباء این طایفه باشند و خواه غیره که عبارت از کنیزکان

خوش رفتار و دلبران شیرین گفتار باشند و این حقیر را با تقصیر ... دانسته

که حرکات هر یک از این دو طایفه را آنچه مطالعه کنندگان تحریر در آورده مقصود

... تا هر شخص ... بحسبه ... پی برده اطلاع ...

... در همه احوال نسبت با آنها شفقت و مهربان باشند و ترقی آنها را از هر باب

قبول ... در کار ... تا آنها را از ... و ... که کلمه ...

نموده مشغول ... موافق ... ایشان ...

... و بسیار ... که نجباء این طایفه ...

از حقیقت ... اول ... که ... و ... آن ...

... در ... و ... که ...

... چهارم ... صورت ... که داشته ...

که از زر پوست برآمده بچه گلپیها مانند بادنجان آب ناخورده سیاه و پژمرده بهم
نشسته دهان بر بود تا رنگ کردن دلاغ و باریک و رگهای کبود رگهای شکسته نقطه
کوچه سالامانند که ما بین بر یک آب ... و دندان چون رخ ... زرد و بیزی متشابه
از داغ ... عنکبوت ... پستانش ... پریس دیر ... گشتم نمائش
در چوب خشک بار آورده شیردانه سکم پرچین چون چین پره زبان دهان فرج حیوان
دلبهای فرج چون لبان رنگیان آویزان فرج چون دهانش برابر و کنده پره واز حرارت
آتش ... نمانده رطوبت غریزیه تمام کاسته و در رطوبت فرج ... کفلش افتاده از گوشت
استخوانی آلوده با پیت حکایت ظرافت نجابت چون شب بیابان بر کنار ... نید
صبح یاران از وی پرسیدند که حالت چگونه است و زنت   بچه نام گفت حال
با جوانی تنگ و زنم مثال ترکی که رشته سفید و در دیش زرد و ... سبز و باریک نکته تقدیر
که دارد ... با مجوا ... بر دو خرم و تازه است این باده کرده ... شود و خرم ... حکایت
مردی زن ... که بسیار گریه بود و مبتکر ... زن گفته ... مرد ...

دوبلان

و خویشان بسیار از خود قرار داده که می رود که با وی پیش که آیا مرد در جواب گفت تو روی
بس متماد پیش مرد نیاید زیر پیش هر که خواهی رو و بهر که خواهی برخ ... نکته معلوم است که تو شوهر
او هست نو ذهر داده که ... زشت را بچه ... نخواهد خفیف است نصیب رسیده
از شوهر ... نصیب دشمنانت بادا حکایت زن نجیبه شوهر خود گفت که اگر مرا
ز به مرد چون خواهی زیست مرد در جواب گفت که ای نیکو چون خواهم زیست نکته زیرا که
نخست جدال کنند و مرد یکبار زیست و دیگری از وی تا زیب هر ساعت مرد ی هزار بار
حکایت زن بر شکل نجیبه شوهر خود را ملامت میکرد که از خدا شرم دار مکرار ... نجیب
که زن حلال طیب خود را میگذاری و میروی زنا میکنی مرد در جواب گفت راست میگوی حلال
هیچ لاطیب نیست نکته نه هر حلال پاکست و نه هر حرام نجس حرام پاک به از حلال
ناپاکست حکایت زن نجیبه قبیح الوجه بعد از نماز صبح دعا میکرد که بار خدایا از بهشت
میخواهم و پناه میبرم بتو از آتش جهنم شوهر شنید گفت ای زن با این روی برو ... جوا
بخیلی میکنی و از آتش دریغ میداری نکته هیمه خشک در آتش افکنده خوشتر بوزد

که عودتر حکایت زنی قبیح الوجه از محاسن شوهر خود پرکار بود داشت شوهر اسیح
نکفت زن از شوهر گله کرد که چرا ترک نشست کردی و دعای خیر نکنی شوهر گفت درین مقام
دعا نمی کنم از جهت اینکه بایست دعا کنم که خداوند ترا بگرداند از این زن بیزار رسیده
که اگر این دعا را در حق تو بیام حق تعالی بگرداند روی ترا و از تو رکنه ولکن بدتر صورت
نزارد پس این دعا در حق تو نفرین شد بجهت خاموش گشتم و دعا نکردم نکته
چون شوهر از این زن رنجیده بود دعای خیر نمود که کاهست بکار بیرون نکوی عوض کاهش
داد خود را ورا نمی خواست اگرچه منفعت او بود چون مرد از دست زن بجان رسید
از ملک و مال جهان درگذرد و در او نگرد حکایت ظریفی بخانه خود در آمد دید زنش
نوحه میکند گفت ترا چه حالت است که چنین نالی گفت دیر در آورده ام که در قبیح
ترین اعضای خر افتاده است مرد گفت دروغ میگوئی زن قسم خوردن آغاز کرد
که دروغ نیست مرد گفت اگر دروغ نیست پس چرا از روی تو از دهن خالی سپس معلوم است
که دروغ کردیست نکته مرد هیچ رنجیدن بسته است که از یک راه برسد

دیگر خر

دیگر خبر از نه کار او بزشت که از روی چه قبیح او قبیح تر نجاست زیرا که قبح زنان زشت رو سالو
دیده که در زن و شوهران گرامی تر از خوبرویان بخت معمور ایشان بسته به کار است
و اهل خبر این فن چه و کسان مغنیان اند حکایت زن انجیسه رخت خواب شوهر در آمد
شوهر از آمدن او دلتنگ شد زن در مقام مهربانی برآمد و عذر خواهی کرد که جای بر تو تنگ کردم
مرد گفت تو که در خانه میکوبی جای بر ما تنگ کرده چه جای آنکه در رخت خواب است نکته
در عالم را بیکبار از دل تنگ بیرون کردم تا جای تو باشد چگونه در بستر خواب جا خواهد کرد
مرد از دنیا بیزار برون رود چه جای یکی جا ط و یکی رخت خواب حکایت
مرد ظریفی خوش شد و زنی گریه داشت و دایم شوهر میگفت دلم چه نخواهد از بس گفت
مرد ظریف به تنگ آمد و بر خلاص از جنگ زن میدرد و در جواب گفت از جنس اداد مرگ نخواهد
که دیگر صورت بر شکل ترا نه بینم نکته اهل قانون گفته اند بهر مردی و بر زن حریفش
بهتر بود با زشت رو یان خشن حکایت زن انجیسه دست در بغل شوهر خود میکرد
و با برادر چیزی مطلبیه و میگفت فلان چیز در بغل داری و با نمیدهی شوهر بقهر شد و گفت

در نیمه شب مرگ خواست زن از شنیدن این سخن بیتاب شده آب از دهان روان ساخته
بخود شد در حال رفت نکته این بیخودی و بیحالی از بابت علت صوری و مادی نبود بلکه از باب
علت فاعلی و غائی بود که چون عاقبت کار را امید بر آمدن لذت [illegible] دانست چه صورت
او هم نکته زنان خالی از خوشحالی نیست حکایت مرد ظریفی زنی گرفت که صاحب جلوه بود و او را
روزی نگاه در راه دید که زن با دار خمش و نجراش این مصرع را مکرر میخواند
هرچه عاشق کند ملامت نیست مرد از تکرار او به تنگ آمده [illegible]
بگشاد و بر او لب گشود و برد [illegible] او را [illegible] زنی در شستن آغاز کرد مرد گفت مرا در کار [illegible]
که من نعوذ بالله از اطاعت گفته که دیگر گفتی هرچه عاشق کند ملامت نیست [illegible]
که من بر دختر همسایه عاشقم پس با برادر ملامت نکنی و معذور داری نکته
لیکن گمان برادر چنان [illegible] نبود که [illegible] بردن دختر همسایه [illegible] غیرت [illegible]
چنان است که شنیدن [illegible] خود [illegible]
که این [illegible] کس [illegible] حکایت [illegible]

در چهار [illegible] پیر از قهر روزی زن گفت [illegible] تو [illegible] بهشت بیرون زن گفت این
حدیث را [illegible] که [illegible] حبیب [illegible]
قسم [illegible] صبر [illegible] پس صابران [illegible] بهشت نکته
[illegible] که اجر که این زاینه است معلوم است اجر صابران [illegible]
[illegible] صبر [illegible] حرف [illegible]
حکایت ظریفی را زنی نجیبه صاحب کمال [illegible]
در تعظیم دیگر [illegible] او [illegible] دل او از [illegible]
[illegible] خواب [illegible] خواب [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] آورد دست در آغوش [illegible] عاشق [illegible]
و بهانه [illegible] دست [illegible] چاره [illegible]
در این [illegible] که [illegible]

و زن شوهر چون شهوت بر زن غالب و شوهر چون عنین در دست عشق زنان مغلوب

در حین صحبت شوهر چشمهای خود را بر هم گذاشته تصور از زن دیگر میکرد تا نعوظ حاصل شود

بعد از فکر و خیال بسیار نیم نعوظی برای شوهر اتفاق افتاد و زن جلد ما حشفه او را به قبضه

دست گرفته سرش را بفرج خود میمالید و فرد گوید چنانکه قاضی لقمه حرام را او چنان با عجله

که موی های زهار از شدت بخار و حرارت دهان فرج رسید حرص غالب آمد

بی نهایت شوهر زود جنبش کرد و هر چه سعی کرد که بفرج خود فرو برد ممکن نشد زانکه آلت سست بود

که غایت غلظت آن کرد و دهان فرج غلطان و بیشتر در آن تنگنا ماند که از کنار چاه عمیق

آویزان بیم حوصله نشد تمام از وجوه غالب آمد و سقط قرار گرفت و آن فرد را شوهر خواهر

آنانکه بفرج ذکر انداخته اند از بهر چه خایه را در انداخته اند شوهر را الفور در آن کف

این بار منی لنگ است در این محیط از کوشش چرخ لنگر انداخته اند مکلسه

استاد در مسئله خلف ای قائل کجه است که نعوظ شوهر چشمهای خود را

بر دریم گذاشته تصور خیال زن دیگر میکرد تا نعوظ حاصل شود این مسئله بقرار است تصور

تصور زن

تصور زن دیگر نیز مایه سرور قلب و قوت دماغ و نعوظ آلت افسرده شود بلکه تصور

صورت جوانان سیم اندام شه خوبان خطان سرخ لب سنگین چهار زانو را بر

تا آتش شهوت زبانه کش و مرد در پیش زن خجل و شرمنده نشود و بهترین معاجین نسخه معجون

مفرح قانونیست که بهتر از مفرح یاقوت و لؤلؤ و مروارید طلاس است و هر جزو

مشک سیاه کاکل کیانه سنبل الطیب زلف دسته گل سرخ رخ روح

عنبر اشهب خال بگیرد ابریشم مقرض خط هر چه است لعل یاقوت تحقیق دو دانه پسته

خندان دهان بگیرد انه مرز کوش گوش به ورق پر سیاوشان ابرو و حبه صنوبر لب

پسته یک لوحه بادام چشم دو دانه سیب بادام را هر دو سیمگون در نظر باری که شاید ور کاری

بر سر تا برتن لرزان مروارید ناسفته دندان سی دانه زنبق پیر بگیرد ترنج غبغب بگیرد

سیب ارباشی ذقن بگیرد و صدف گوهر دل بعین نسخه یک لوحه خمیره صندل شکم

یکقرص ورق نقره بدن هر چه است انار پستان دو دانه حجر الیهود حلق بگیرانه

نافه مشکین ناف بگیرد و گل غنچه نازنگیرد یاسمین برین سیمین سینه یک نبض مرجان

... های عقود فرو بحر

بچه پیش عهد عتاب سرگشته‌ای گفته وقت دانه مشغول تر است و عهد اجزار
هرگونه را در رشته حسن تلخیص نسخه بعوارض ترتیب و تألیف آنها بخوبی پیوسته گشت خورشید
و تعدی قصه مکرر عشوه با شکر خنده بخنده تبسم نمکین که خورشید خوبان شهر ایران غضبان
آهسته آهسته بگوش نشنه با نغمات آید گاه گاه بقدر وقت زبان تلک را بر به که مراد است
آن نشاط آورد و نشاط افزاید و در چشم را رابطه که دو دماغ بالاتر و تازه و ارزد و هاون و ضعف
قلب را زایل سازد و بوداری بچه صحن از سر بروان که وقت با انقراض و نفوذ حال شود
دگرگون کرده بالا رفت دهر بلکه جمیع امراض جسمانی بالا برطرف سازد اطبای حاذق دارند حکم به

حکایت ظریفی رفیق خود میگفت زنی دارم نهایت عجیب و بدخوی و بدشکل اری
و بیمار مزمن است ده سال است که در بستر بیماری فتاده و شب و روز با من در کله بالا دارد
در رشته ترتیب را در آن رفیقش گفت مشتاق مرگ چنین زن باشی ظریف گفت
خبر ایمیدوارم که بیستم رفیقش در جواب گفت وارث تو چرا چنین گفت میترسم از فرح
نکته حیف که حکما گفته اند خبر بد [illegible] که هیچ سببی بر آن قوی

از شوق لرزد که یک خبر مرگ دوستان و اخبار مرحش همش که از زیاد غم دل مرده روح
از بدن او منفرق میشود و یک خبر خوش شادی که از فرح و سرور زیاد مرغ جان از قفس
تن از شوق که دارد پرواز میزند **حکایت** ظریفی زنی داشت نجیبه و نجابت
کهن سال و فرتوت روزی با که گر جنگ و ماجرا در میان داشته وزن مصر عرکش زند
شوهر خود میکرد که پیش از من در تو لیلی و نهار ربیعه است در جواب گفت خانم راست میگوئی
پیش از عم بلکه ما پیش از ترکان سلام که لیلی و نهار نبیعه نبشته نکته زیرا که لیلی و نهار
از سوی وردی او خلق شده و بانوح در کشتی نجیه و از طوفان بلا نجات یافته در جهنم جلیل الرحمن
مشاطه خانه نمرود لعینه و شیطان از او درسی گرفته بلکه باعث سوزانیدن آنحضرت با نمرود لعین
و باعث تخریب قوم عاد و ثمود و در سیر و شرابی حضرت را به کلاف ریسمان چه از دست
دیگر زنان در از بود و با شداد کرد شعبه و قابله بخت نصر و با کشته کاران حضرت زکریا شهید علیه السلام
ام خصر و با قطامه ملعونه خواهر خوانده بود و با اسماء قیس ام درسم و در داخل آخر زمان
چهل زنی ریشی دار قاتل صاحب العصر در کاسه چشم او سبب اهی چون لشکر زنگ سر

گو ما ذهنش کیفیت پری گذرد نه هیچ تأثیر مر نشر و دلبر خود آری
قفقه نکنه چرا از خوی تر ریش دار در سال گذشته از زمرا ستان آورده بود ریشش تقدیر
در وجب در ازی دیگر امال در نهایت انبوهی از سینه بیاید چنانکه مردان و از سینه به پایش چون
بر آن نعوذ بالله من غضب الله شوهری داشت سگیک با پستان و شکم از بهره‌ام لا پستانهایش ۲ زنان
گواهی نمیداد و فرجش چون فرج زنان بود العلم عند الله الغفور حکایت
از ظرافت که اهل درر ادبیات شنیدستان مشغول ساخت بعد بعار زنان رسیدم که بسیار عالی
و نقوشش بسیار کشیده اند و اهل فهم نقش دیده در عالم ایشان وارد اطلاع شده‌ام
که آن اهل مصور بود تصویر مختلفه در میان آن تصویر سه صورت نظر آمد که هر سه صورت
مرد بود و حالت صورت اتش بطوری کشیده بود که در دریای فکر غوطه میزد و بجا آن کاری
پیش گیرد و یا رفت آرد حالت پریشان داشت و زبان حال گویا
رفته بودم که چیزی پس کار بگیرم هیچ کاری نه از پیش که یاری کرد
نگاه کرده دیدم در زیر صورت نوشته اند که این صورت کیست که بخواهد ...

صدوره ۱/۱

صورت چهارم را دیدم که با کبریت بر سر خود بر سر دیگر کیسانی خوشه‌ای پاره میکند و در زیر
این صورت نوشته بود این جمله که صاحب آن وزن گرفته و حال آنچه پشیمانست صورت سیم را
دیدم دستی بر داشته با کمال شعف شادی میکند و در زیر آن نوشته بود این جمله رقص میکند
از شوق تمام میآید از خانه قاضی برگشته وزن را طلاق داده و جان خود از چنگ او رها کرده
است در کنار و پای گرگان و دوست زنان می‌آید بلکه چون رشته کلام منقطع به طلاق
کشید ذکر کنیمش این زنان بر سبیل اختصار شخص بزرگی از دین شنیده بود که سوال کرده بود
که از حکم سه طلاق در باره زنان چیست و حرمت بخواد ایشان از جواب داد که
زن چرا بشکم اول شاید یک طلاق بشود در موضع حمد هم طلاق و بهمان بار سیم
سه طلاق که ... از آن سو تماما نیست سه طلاق در فرق زن و هیچ محلل دیگر
حلال نمیشود ... بیشتر از پیش ... این حکم چون بر نخلا مرد است
بر نفوس چون بار ... بعد دو دو ... یک وزرک ... رسیده و زنان ...
و ختان ... سه ... همه ... اقرار ... شده

دلوله در کوچه انداز و غلغله در حمامها چون محک زر باش و نمک خوریها
و به پیغامات و تهمت برات بس زبان گشوده و چشم پوشیده تا مرتکب حفظ جان
که در شرع و عرف واجب دانسته بود چون علما تجربه نظر تجربه ببر آن نمود و از آن رنج
نگشم واداد که در بار رنج و بار حمل بر زمین نهد بارنکش طلاق که بر تر از بار فراق
عشاق است بر دوش گرفته داشت از ریش مردمان ریش بر داشته و دیگر که تیر آن
بی پر ره نصف نکرد و در وضع در تمتع لذت هر کس تنه در بازار انجاب معلقه و محترمه از باب
در تعریف کنیزکان سیم اندام و دلبران شیرین کلام کاتب این حروف رحمه الله علیه
حروف نمجه بارها در خم آن زلف گره گیر فتاده عاقلان مرده که دیوانه زنجیر فتاد
بر اهل معنی در معلوم است که او اسطه جماعت فاشته حلیم و خوشی خوی و حاضر جواب
و خوشی رفتار و شیرین گفتار آب دوان و خیش و جوانان شوخ نقش است طوطی را
کنیزک مه سیمای بر دوش منظر لبان لعل چون خون کبوتر دلو زلف چون پر تیر
همه جهان خواهر از عشق شتاق نماز دستک کوچک در تر از ز و عزیز پنجه مطبوع قبلان

از کنیزان

به ترکستان و ارشی خال شده روزی محمود ظریف لذراه نازک طبعی از کنیزک حور سیرت چهره
پریچهره جیب نزدم مستور که قبای سیدی در بر دارد و کلاه اطلس در سر و یک چشم در نازک
و قوت در رگ چون گرسنه گردد سر بردارد و بر پا خیزد و چون سیر شود بر فرو برد کنیزک
گفت این نشانها که شما میبه ابید جای خواهر لطیف و شکر جوز لطیف چون فرو بری
سیر کنده و چون باز آری بر فرو برد ظریف را این جواب بسیار خوش آمد و آن شب را
تا صبح با آن کنیزک بعیش و عشرت مشغول شده ملکته چون سخن از تعریف نمود گفته شد
چند بیتی از شعرای سابق در مدح او سروده اند نوشته شد چنانچه شهاب ترشیزی گوید

کیری که اژدها زنهیبش فغان کند　　کیری که خرز دیدن او الامان کند
کیری که نیمشب چو کند حمله بر زمین　　لرزد در دشت کاو زمین رطپان کند
کیری که گر بفرج زنی در جهد بدر　　فی الحال سر برون چو ز پشت دندان کند
کیری که جای صاحب او کشتزار شود　　هم کار رو بار لشکر و هم بار بان کند
کیری که هر که یک ره از آن بهره کند شکم　　نه یاد آب کرد و نه فکر نان کند

کیری که گر بجان شود از روی کیغ خلاص — تا روز مرگ از زوتب لرزه دران کند
کیری که فحلکهای جهان را به گزمان — بیرار جماع بیز حیات جهان کند
کیری که وقت ریختن آتش از دهان — چشمه زه ز زنجیال یک نا دوان کند
کیری که خون کرشت برو ماحضر دهر — هر مقعدی که کمینش میهمان کند
کیری که انه وان بگریزد سوی چمن — چون پیل اگر عزیمت هندوستان کند
کیری که مردوزان نشسته نیز رکیرکر — طاعون صفت چو روی بهر خانمان کند
کیری بان غول سراپا پر از موی — از موش غول پوش صفت تن نهان کند
کیری که پاره پاره کند زیر جامه را — هر که که یار کرد کیر این وآن کند
کیری چنین تفرج زن و دختر کیر — کو بی سبب مخاصمه باشد جوان کند

حکایت دختری که جمیله بود در زد یکی از بزرگان که بجز دکی از آن جمله کو بود دیگری شبیه و شبیه در جمال بر تبه کمال بود قدش چون سرو خرامان و رویش چون آفتاب تابان زلفش دام دلها چشمش فتنه جانها چنانکه شیخ فرید — چه سرو است اینکه بالا دیده — خیالی از رست دلها جمر باید

که زاد این صورت پاکیزه رخسار — از این صورت ندانم تا چه زاید اگر صد ره تمنی چنین حرزینه
به چشم آب در چشم من آید — حدیث عشق جانان گفتنی نیست وا گر گوید کسی بیهوده باید
خلاصه آن بزرگ بخریدن پاکره میل نمود چون زر داده بود قیمه بداد دختر مراد دلخواسته آمد
و گفت یاران مرا دادند که بکنید حریر بیعد از کهارت فتح او بتمام نماید کرد در جواب
گفت راست گفتی لا تمکث قدر بهتر از هزار ماه است آن بزرگ را از این کمال و جواب خوش آمد
و هر دو را بخرید نکته من نفس دارم می کرچه رجب را بمناسبت مکیف از ماه مبارک رمضان
و از این حکایت معلوم میشود که شب قدر و صال بهتر از هزار ماه شطرنج باشد و از دیگر به نظر که تا طلوع صبح
در وصال بگذرد سلام هی حتی مطلع الفجر حکایت از ظرافت که خواجه را
کنیزکی بود صاحب جمال روزی مرد عطر فروشی چیزی از صندل و عود و عنبر ترتیب داده که آرایش خوابگاه
و بکه که خواجه آورده بود پیش کش و عرض نمود که این شب بجهت بخور خوشبو است تا آتش بیفروزید و بیاد
خواجه بسلاست زخوش آمده و پس از کنیزکی پرد که امشب از پیش خدمت خیام از آن شب شب بیاورد
و بخور کن تا رخوت فرح بخش کنیز گفت اطاعت برده بهار بعد از ساعتی خواجه قصه

دیگران رفته بودند کنیزک آتش حاضر ساخت و شمع را بر آتش انداخت تا جامهای خانه خوشبو گردد

و مجمع رفته باز آید و در این بین خواجه تفحص صادر شد و چون در رسید خواجه رسیده بود کنیزک

گفته گفت این شمع را برساخته ام که چون خوش بشام رسید کنیزک ظریفه بود در جواب گفت

ای خواجه تا این مجلس شد بوی خوش آید بعد که شما او را برخ ساخته برد گوید معلوم است که خواجه

آن شب را با زن چسبیده خواجه کفچه بود که زهر آرش بسته شده نکته تفحص در آن الله خیال

این کار را تجربه شب آینده داشته که قرار با کنیزک از خوف و هراس از قوت قاله و ضعیف شده

و چون بیماری که در حالت نزع شد سر ابدان بالا را با اختیار از دست داده

شکم زنهای بارداشته از خوردنند ندارد هیچ عاقل بار در بند

و اقلی مرحله اشنا در پیش چهل سال باز این را گوشت و قهوه و تیز دلیوان و از دیگر کرحی لت

کشیده از مرحله ها غوطه در آب خوردن است و فقط ام گشودن تسم دست رخصتم بار ان

و لیکن سلام کیدن چهار سال رخت رهم را رسیده است و سالها از دیگر نه پوشیدن

و پنجم در یک بستر با هم خوابیدن است و در یک پیراهن خفتیدن چهل مه شوهر از این یک بالا

حکایت مردی بخدمت بزرگی رسیده او را در کمال سرور و خورسندی یافتم پس از آن

عرضه داشتم که امیر را همیشه شب در قرین خوش‌خویی همنشین با سبب خوشنودی چیست جواب داد که

که دلیل خواب چون بخت برنجان از چشمان غم گریزان و بخواب بر جمیع سترها کشته و در دیدگان

غم خواب را بگذاشته نمانده از راه انجا ای کنیزک داشتم خوش ادای خبر بود و ابیات

تکلیف بجا لیدن پا و بر اثر مهتاب و اعطا رفع خستگی شود و خواب چون بخت نیک

بختان بر دیده غم التفات کرد و در این بین یکی از کنیزان که رخ بهشت آیین و زلفش عنبرین بود

و برین قریب بسالی در آغوش نازنین پرورده و زیاده علاقه با او داشتم و همه از بهشت بطبع مطبوع تمام

چنانچه خواجه فرماید

ای همه نکهت زمطلع همه از روی خوش — دام ز حلقه ناف شکر ابیات خوش

همچو گل برگ تو جمله وجود لطیف — همچو سرو چمن جلوه سراپای خوش

هم گلستان جهان از تو پر نقش و نگار — هم شام دام از زلف مشکسای خوش

غمزه دلدوزش در ربودن جان بسکی داشت در این اثنا نگار دست خود را بمتاع غم زد

و بر سر و گوشش مالید از شوق سر بآسمان بر آورد و چنان مست و شیدا گشت که قبا از پیش تا بعد
کنیزک را که رقیب او بود ازین حال بطمع افتاده دست بسوی ازار او آورد ایشان را چون او را
خیال در غیب دیدار تصرف کنیزک یکی رسید و مالک شد و از شوق مملوک ایشان گردید

هر عاشق خواست که آید بتماشاگه راز ... دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

کنیز اول دشنام داد و در آن آغاز نهاد متاع خود از پیش عرض نمی خواست که غضب این قلندر
بیچشم نمی تواند چون زنی مرده زنده گوید موافق شرع نیست ... در حضرت نیست و جای کعبه
خانه هایی که نشنیده که ننگ رکیک را سزاوار است که تصرف آورده نه کسی را که از جا
بر انگیخته ایم فرزند که از صحبت آن همه کنیزک خندان شد هر روز را این چنین داری و آنشب را با آن شاه
تا این بغیرت بصحیح رسانیده تجربه قرار کاشته گردید

نکته

می شنیدم یک زن از در تعجب زن بارها است ... کز میان کیر مرد ما افغان آرد بدل
حقه سیمین و جنس مهرهای خانه را ... چیست و چه باک در ربایند از دهان آورد بدل

این یک در نمی آورد و آن یک فرو میبرد عجب است که زنی دست یکی ما نه بجان از

ز هر نگاه چون بزرش از سر دل از ره خواب از دیده تر در ربا نبیند
و چشم مست میکوشی به بر دارم شب ... هر خواب آلوده برنو در خواب چشم بیدار

حکایت ظریفی نقل است که منوچهر جاریه داشتم بغایت جمیله و پیوسته دلم آشفته زنجیر زلف
آن پری پیکر بود و من از عشق آن ماه روش نفس می زدم آتش داشتم و چنان مست جمال آن ماه بود

که هر روز انم در تن و نه جان در بدن

ای خوش حال آنست که در پای حریف ... سر دوستی از سلامت که کنم آن دارد

در چنین حال شبی یار دارم که در ایام می سید او و من از شوق جمال او چنان مشغول بودم و خزانه نگه چشم فراز نیار
چنان پیدا نیست که نزدیک بود در دست نجم نیاز که گفت گذاشت و نگه چشم در دیده نگاه میکرد
که کس از نرمی تن وی خبر خیر در هم نگریست چون نخواست ته بیجا کرد بر این چشم در دیده او بنگاه میشود
چون خاطر چنین در آن قصه صحبت گوی چون نزدیک رسید ما انداز ناخوش خورده بود
فرو ریخت دلم از حالت خود منفعل شد سر را از خجلت چون غنچه در زیر انداختم و آهسته میگفتم

چه حالت است که چو از رقیب بر زدم ... ز شرم پیش رخت چشم بر زمین دارم

وای یار با نظیر بر یستند از تو خوشی را در حال واشتن و ما اینه شدی از چرخ که پایه خوش قدر
تو بود کبیر در جواب از راه محبت زبان آورد و گفت نه چنانست که گفته‌اند و خوبی که یخ
آب کرد آتش بساز دارد و قهر آتش رسید آب میشود باب محبت در اتمام حکایت
شیخ رحمة الله علیه حکایت اهل قانون است که تجویز میشود از آنکه برادر قصه ایست
که یکی از فرزندان قانون بیکی از احکام خود نوشته بود که جناب طالب و طالب علم ماه رمضان شب چهار
حدیث عمر اکرم عرض میشود که از دیگ رمضان است و مار واران از آن تا شما چه فرمایید
ماه خیرات و برکات است و هنگام طاعات و عبادات است در همه سرکار سجود و اندر او
بزنگان در بنده رمضان چشم دارم که برای قانون است سفر در اوقات از جنس اوقات
مثلا سرکار را دادند محاکمه حال انجام امورات را در طهران آنچه شبان از انجمه و برای تقدیر رمضان
کارها را ساخته و پرداخته شبه ساوه از جمله کجا پاری از عقب تاخته با ذربایجان لشکر خواهند
کمترین سالار عجیب است دلچه و انتقاد خبر برقشلاق که حاکم جبه خلخال است بر تبریز ادت
فردی در دار دلچه بود و اگه پست نوشته ماه است پس از ادای نماز باتک و تاز برو که رفتی

فردی

یک دلیل میروم هر روز از علمای بلد استفتا کنم که اگر قصه رفع از دست حکام است دار خود
نخوری روزه سالم با آتش و اگر فرد دیگر ای نخوری روزه سالا بگیر تا دست ز ما شوی و خمسه چهار
از دیگری خوردن و با زحمت روزه روز شب بعد کار عقلای قرار است پس بایستی مباح شد
و روزه از شام تا صبح با اشتغال رای قانون چه شد ما به حکم که سفر سرکار مباح است روز که
تشریف میبرند از آن گذشته فرشته مشی بر ایت و روز مبارک شد کلی از دل ق تب عرق میکوم
بر کل نبود روزه و بر سر بهار مجتهد متقی هم در این فن متعنی از دل خواهر بود شما که جای حقوق ولادم
حامله العرضه غیر مطرحه مرا خاطر مشهور است که هدمی قدیمی سرکار والده دلبر زمی آقا بعلان برجع
آمدی حاضره فاطره بیکه از تبریز کفش و پوشش از ار کبحث و لکه توفیق طور تبریز سالار کرده است
از دنیا رحلت نزدیک شد یا برهنه بحث و خبر شده تبریز بود تبریز رفت و زنجان از ایشان بعوث است
جا نمود با تو مکرر از نصف اوش نیمه اخر سالار در تبریز تعمیر بکنیه کاش بر ارش قزوان
بچه خانش علیه میدند از انجا رها که داشت میکنند والعهده علی الراوی سرکار شاه بابا
بوده سالار انبان جیوه بحرکت آمده میخواهم بار کهنه کیره سالار با بی برد لیوه گفته اتحادیه

از کثرت شوق طبق پر زر و باز همان تخم لوبیا که نخود رنگ شده زرده پیزان نخود سفید دو پازده

دختر چهارده ساله سالار او پانزده قراول کذاشته که هر از ده روز درس این چیت الا مجلوس

کهنه کذاشته تا یازده ۲ حجت دسته ذنیک هر چه در ایان ذسته ب ذات ۲ هزار برادرست

زر دستش کرفته که نشانه دیکر بعده وضع حمل آن تر خواهیم دلو بعد از نقص مرتب ادعا طلب نقطه

نوشته آخرین سلام کرفته شتر انجاش و دیده شد در نتیجه قبضش سالو سلسلی دلو و ایش سالها ربطی اعتی

منزل سالها سالها تنش روز طی نتیجه پنج روز است که آنرا حال از این عارضه عارضه واقع شده

مبتلا بخند هر آنکه در روزها درد خود سالو بکار رشته التفات شاغلاج نماید نقص سیر ۳ سالها بچهره زرد کند

و هر رنگ را کنار کرده اشته بکار چون همیشه پیشه نماید اتفاق بر تر پری کرفته است و تر پرش

اکر تاثیری نماید نازنیک وصیت و بچه نوشته است و همین رشته شعر منظوم که کاملش این است

بر برگ کلم سر زرگلم کشید   میان کلم نسازد و قیم کشید

با آب کلم شست و زیرا دید   زیر برگ کلم بر بروش نهید

ز آتش کلم زیر خیز ام دمید   کلم دلمه بروی گور نهید

یکی

یکی آنکه کلم بخورد تا این طور کلمات و کلمه و کلام نثر باید حضرت مرشد رشید خصوص قیدها

در عوض چهره داد اکر قبول نفسه باید داد اکر نفره میکردم میکردم نمیخواهی بر سکوها

دست از قرقره کشیدن بعضی سالها زنگ و بعضی را پر ریخت و پاره ای ریخت دوش جز

بوی نخالا نیز ترک محرم یک شاهی از ادیبی در دستار بلو طرح بس و اقچه دور برق

وجه قرض و بقرقره وقتی فوری سالو شد لنگ سوی هوا میکیرد تا بحال لنگ رکو

تا در تختحال چکیده در خبار تیق پیچ جا طور داد ام کشنده خود هم میروم تا چنبه دوش غزل

۲ آه از بد تو لیکی

و طرادن میان قفس لاآه از بد تو لیکی ۲ همان شیطان رفیق خضر و سعر اسب ادهم

کاهی شیطنت بکند و کاهی نکند شب است دماغ خشک نیست قم باید بکند

و حواس مرد کاری جرئت و پیکار پنج ریش سالو کرفته دهن دره زور آورده بخشید پس در

الملحث بعضی از مباحث قانون بود که سالهای دراز چون عروسان در حجله از ستر و تعصب [illegible]

الکلام یجر الکلام رشته تحریر بدین جا کشید هر واره قلم و [illegible] پرده مطلوب را به پرده

دیده دلها از چهره شاهد مرغوب مرتفع [illegible] دل پرکار [illegible] برادران [illegible]

در بعضی از تذکره های قدما نوشته دیده بودم [illegible] آثار لذت تخلص که از تخلص شعری برین [illegible]

اسم با مسمای شعر قناعت نموده در شرح بعضی فقرات چون از تکرار [illegible] قانون [illegible] نوشته بود

منتخب نموده در این رساله ایراد نموده [illegible] و لذت نامه نوشته از هرکدام فقره مرقوم میکرد

از لذت نامه اوست که خود را مخاطب داشته میگوید لذت مفارقت از جوانان در حیات

برابر مرگ است لذت کمال عشق در مجلس بزرگ [illegible] جوانان [illegible] خواه بکر خواه بیشتر

لذت [illegible] خوانده [illegible] سرگوشی با مرد ریش دار نعوذ بالله [illegible] کلید

وانستن قفل نعوذ بالله خصومت خویش [illegible] نعوذ بالله [illegible] رشک [illegible] نعوذ بالله

مرده ولادت دختر نعوذ بالله روشنی چراغ [illegible] نعوذ بالله [illegible] نعوذ بالله

[illegible] ریش دار [illegible] نعوذ بالله ضعف طالع [illegible] نعوذ بالله وغیره [illegible]

گره افتادن [illegible] نعوذ بالله

[illegible]

وانتظار دادن نعوذ بالله بمطلوب رسیدن و [illegible] نشدن نعوذ بالله جای زن در [illegible]

نعوذ بالله غمزه کش [illegible] نعوذ بالله خوابیدن کیر در میان کس نعوذ بالله باکیر جماع کردن

[illegible] رسیدن نعوذ بالله رنگ [illegible] برکنیز نعوذ بالله کاغذ معشوق نوشتن [illegible]

زن افتادن نعوذ بالله [illegible] در یک خانه خوابیدن نعوذ بالله مؤذن و خواننده [illegible]

نعوذ بالله کله [illegible] زن زشت [illegible] نعوذ بالله شب در خیمه [illegible] خوابیدن

بتقاضای حاجت بیرون رفتن [illegible] نعوذ بالله صحبت [illegible] نعوذ بالله

مهمانی [illegible] نعوذ بالله روزه [illegible] در تابستان نعوذ بالله وضو [illegible] در زمستان

نعوذ بالله [illegible] که وقت کوچ است نعوذ بالله لنگ شدن اسب در راه نعوذ بالله

گم شدن کفش در مهمانی تنها نعوذ بالله آب گرم خوردن در تابستان نعوذ بالله سفر کردن

در زمستان نعوذ بالله دیدن روی قرض خواهان نعوذ بالله در [illegible]

نعوذ بالله [illegible] نعوذ بالله [illegible]

نعوذ بالله [illegible] نعوذ بالله [illegible] نعوذ بالله

تعلیم و تعلم علم اول نموده باشد مجامعت با پیرزن نموده باشد میانجی شدن در خرخشه جهلا نموده باشد
ریش خود سفید بدست کودکان و لوطیان نموده باشد با زن بلند جماع کردن نموده باشد فرزند خانه نموده باشد
حامله شدن دایه در خرج نموده باشد با حریف لجوج بازی کردن و ابر طرح شدن نموده باشد بعد از صرف طعام
با آب سرد دست شستن نموده باشد حرف قلیان از دست نا رو [illegible] نموده باشد پیری و عیال بسیار نموده باشد
از مسئله [illegible] لذت اطاعت فرمان الهی لذت نهانی بکره لذت
می خوردن با مطلوب بلذت با معشوق بر گشت و گشت بوستان لذت آب یخ آشامیدن
در تابستان لذت از تنگ [illegible] و بحمام رفتن لذت از حمام بیرون آمدن و رخت نو پوشیدن
لذت چای و قهوه خوردن در زمستان لذت با رفیق موافق شطرنج بازی لذت [illegible]
لذت در کنار [illegible] لذت [illegible] لذت خواب در چاشتگاه
لذت ذکر صاحب وقوف لذت برادران جوان و فرزند رشید داشتن لذت در رخت [illegible]
لذت [illegible] داشتن و برکه خانه [illegible] لذت در کوزه [illegible] آب خوردن لذت جوانی
سر کوشتن کفش لذت کتاب خوش خط و خواننده خوش آواز لذت کس زن فربه [illegible]

لذت

لذت شب نشینی با مطرب لذت جماع کردن در مستی لذت تماشای [illegible] لذت
روزه گرفتن در [illegible] لذت نماز کردن در بهار لذت [illegible] روزه دار لذت از [illegible]
وجوان که [illegible] لذت برادران [illegible] لذت [illegible] طلب
دوباره کردن [illegible] لذت در فصل [illegible] پوشیدن لذت [illegible]
بردن لذت [illegible] لذت [illegible] حکایت
در حقیقت زنی جوان بزرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لذت [illegible] و [illegible] طعام

خانه چون دل بیتهای تاریک و چون چشم حاسدان تنگ و در چشمش نمیدید بهر سمت خانه که
دست بر دیوار میبرد زن دستهای خود را به پیش دلچه و جوان سلا در پس و پشت خود قرار داده و مرد
ابله در تاریکی بجستجو مشغول تا آنکه جوان سلا بدست آورده چه شمع بر برد روی او از صفحه
او را از دست مرد گرفته رها نمود و خود نیز از حجره بیرون آمده سلا خانه بپرود که بجست یاران خود
سرگذشت بیگروه چه دقیقه طول کشید چون تماشا رفت دیدن زن آرایش نموده بر بالش ناز آرمیده
مرد چون او را دید متغیرانه زبان برکشید که شوهر زن گفت تو را چه میشود که با من پرخاش داری
و من از سر شب با کمال آرایش غازه و وسمه و خط و خال مشغول و تو با من بر سر جوال معاون
که تو را سحر کرده اند و مرا جادو مرد گفت ای زن از خدا نترسی و جوان اجنبی را در خلوت
مکان آوردی و هم آغوش او بودی و خجالت قبیحه میمودی زن دست به بناگوش زده و غوغا نموده مردک
نادان حیران در کوچه‌ای ماند تا صبح همه را خبر نموده زن گفت مرا ببین نظر رسانیده
و مرد از ترس آن زن نزدیک من نمی آید و مرا اقرار نموده حکم مرد را تنبیه کنند که چرا
افترا بر زن خود زده و نسبت بکذب کرد که با او در است رفتار نماید تا فحش مرد را آتش کنند

چون مرد برون آمد

از حجره ۲

نظر در کوچه

مضروب گردد مردک بیچاره با آنکه خود دیده و گرفته بود چشم از همه پوشیده و بفعلک و بزرگی کوشید
تا در سر و عمره تمکین و کشته بود و میدانست که آتش از کجاست بر رو العلم عند الله العزیز الودود

گفتم دیگر کف لبم و یک ره از تو | کانچه گشتیم ز خجلت ثنای گردد درد

حکایت در زمان جوانی وقتی که مرا نه بودی در یکی از بقاع فرنگ جوانی با هر دو شکن زری
غیر ابرو کشیده ابروی دیدم از حجره خواجه خود در بست نشسته و در آمد و شد بروی عاشقان بسته
چون نظر من بروی وی افتاد چشم او بر من با تیر مژگان و کمان ابروان و خدنگ زلف کمان من را صید کرد
و نقشه خود در آورد چون دانست که دل از دست من برده و چشم از روی او بر نمیدارم جای که وجهی کمال ...

دست دارم کودک سیمین ز جلگه | هر کجا زلفش یا یک خمی مرا آنگاه طلب
خاصه با روی سپید که چه بتو رو نور | خاصه با موی سیاه تیره چون شب
هر که را نیکو به بین ماه روی اشکلم | نیست مغرور در پای هر زیبا نگار
تا به بیت او در چشمش ز بنا برداشت چشم | تا نشسته است از لب او ز بنا مرا ...
ای خوش که پیش از این ما موز برای صحبت | کودکان بودیم سینه و دو لب

با سر نیهان سپید گرد چو ان تن من | با میان نهان زند زلف چون آن قصب
گر تهی شد زین تبان اکنون سرایم اکنون بیت | [illegible] پر است از [illegible] حسن و نسب

به نزد هر آنه تقلم نمود که مرا ازین بیت گذاری باید و توسط هم در بارگاه پادشاه شاید با همه [illegible]
نزاهستم هر چه گرم گفتم بیان و [illegible] در [illegible] خدمت [illegible] رقم و حاشک راهش را
بر کاران اطاعت رقم [illegible] در [illegible] اداب و لهجه و [illegible] با رفیق [illegible] داشتم راه ری
پیش گرفته و دست بر دل [illegible] بر دل که [illegible] بر سر از کوی او [illegible] ره گم
از القاف حسنه [illegible] که بایست در [illegible] ملک حاضر گردد و [illegible] عارض گو [illegible]
و شوخ [illegible] شرف [illegible] که [illegible] با حور [illegible] انیس و جلیس [illegible] التفات [illegible]
حکم با حضار [illegible] عرض گو [illegible] عارض [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] رفیق [illegible] بود
دم آگاه [illegible] که عارضه او از درد عشق [illegible] ماه [illegible] تبارک الله احسن
ورشان او است و آیه ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم[2] در شان او [illegible] الدهر [illegible]
بحضور [illegible] از احوال او [illegible] شرمنفعل [illegible] سار [illegible] بود و جای نقش

۲ هو الا

[illegible]

تا اینکه رفیق ساده و مرد آگاه سر عارا تماما عرض کرد حکم به پیچ دیران تعلیق شد هر یک از رفقا و رقبا
از مجلس ولیر و قفا بر آوردند تا شب [illegible] خواستم و بخانه آمدم با دوستان مصلحت نمودم
یکی از آشنایان این بیت را خواند و گفت
درست به نیت و آخرت ثوابی دلم | صحبت [illegible] به [illegible] سعد
ازین سخن نقد [illegible] داده [illegible] که [illegible] ریخت
و صره [illegible] زرجعفری [illegible] شرق بیرون آورد و دستارکان چون سیم و زر [illegible]
[illegible] کرفتند یک صره [illegible] یک [illegible] بر سم [illegible] حسن [illegible]
[illegible] زبان خزانه [illegible] بیرون آورده [illegible] و [illegible] او [illegible]
حسن [illegible] شکر و حمد [illegible] کفتم بیت
هیچ [illegible] کس [illegible] | قفل [illegible] زر [illegible] کلید
حکایت مردی [illegible] که [illegible] داد [illegible] کاسته و [illegible] و کار [illegible]
این در کاسته آن و کار [illegible] قماش آن در کاسه این [illegible] جواب گفت لا ضرر [illegible] حلقه او [illegible]

گفته‌اند که کف پس چیزی حضر نفس ناطقه است زیرا که حکم منع آن روا داشته‌اند پس شما را

چه حرفست **حکایت** دو جوان بودند یک ساله دیده که پس دیگری که چیز در دست تهی روز بگذاری

مشغول و شب در یک حجره با هم از گردش قضا از گفتگو و احوال باهم لذت شرب را دیگری را ننگ در

نیمی که فرمودند در آن شیخ و تا هیچ کس را که مال در و در شناخت خاطر به هر سید حمد را هر روز نیاز کی که

آغاز نهال قد که در دعوت باری مبالغه بسیار بیقرار از اهل آتش و کش شد و این چو چپ حجره حال آنها را خواهنگ

که او کوری هم خفته بودند | کسی که کور را شب خفته در بر

گرفتن ذر کیر کار کرده باشد | زهی کوری زهی کار زهی کیر

حکایت صاحب کتاب داستان گوید در بالای کهاز در پنجره و نغمه بحری با حکم بعید ترد

که از جمله تجار شهر کاشان بود خانه اش اند و ستان گوید در و در آنجا یه پسری بهیچ تا هنر و عاشق گشته

دانست از هیچ چیز را داشته چون سن سالی ار رسید از اولاد شد و در سرای معشوق نشست پدر معشوق به ارادت طمع

بر پا که عشق او پسر را با و سپرده که تعلیم ترا است و از دور بر پسر بخشد باد و هم زیرا که از علم کی بار رهیده بود

و نجر شرف هم شرف شده خلاصه پسر را تعلیم میداد و دارد نخجه عشق عاشق طبع معشوق بود در این کار کلمات میدارد

بیکنف تذکره احمد ابن حبیب الله الاحمد

هم مطلع فرمانبرم قیس و هم | ربی بهرودانیم کاود مسلمانیم

رمی داد سال کرمی بود و در ماهیران جمع است و در هر میکشد در شعبان شعرد در آخر عمر در رشته میبود پنج پنج نهره

عرد پس دری از ایات ضرور در خراب خانه دکانی خارق عادات نمود در زود و آتش عشقش زبانه کشید

چون شعله بود بالا در بر آورده و بر در دوست خاکستر نشین شد پدر آن پسر بعد خطه تنگ و نام بی پیر را

در خانه محمود پاک بخش ما امروز مخفی ساخت چون شهرت که محبت خفرزاده است سر در بواطنه در انتها

بود در خانه سیر بخش آمده نشست و هیچ کس پروای خوف زدن نداشت روزی سیر گرد بر سر دروازه خانه نشسته بود

این بیت را تکرار میکرد

کلید مخزن افلاک اگر در دست من باشد | کواکب را به راه حجت چون ابیات شهم

سر شنیده برخاست و بدیهه این رباعی برخواند

ای یار صبا بگو به پیر بخشی | ای کعبه فلک بزر زرافشانت رخشی

کنجشک کواکب چه در ابیات شهم | خورشید مرا نیز نصیب می بخشی

بی‌تحمل بعد از شنیدن این پسر را حواله پدر نمود و عهد و میثاق از پدر او گرفت که سر مو از دیدار او
منع نکند همواره در خانه معشوق برهنه بسر بردی روزی غضب الدین چیچ ابن چی سلام با اعتقاد حال پسر صوفی نمش

وقتی در صحبت معشوق طلب کرد

که در سرای عقبی لعل و گهر ضرور است — خوی اعتقاد محض است چیزی اگر ضرور است

سر هرچه عیب بست پروای زر ندارد — بی‌ریش کلک بست و کلاه سلا نمک از جیب ور است

دین و جهر زاله تحفه او دستارش هزار ده دار استکره سلام بر حقیقت ذیالی ببعد رقعه بخط خاص
نوشته لشکر فرستاد که رقعه همت ز پسیح این پسیح ایمان پسیح تا قطب دایره
کمال بعد از سلام انکه اگر میگویی که حق ببین بیند که چون غم در تن ام و در نظر تن خود را پسیح کرده پس
غم هیچ و ادراک هم شریعت میکرد که ادب کنار رفت سخن مستحق ... جواب نوشته سر دادن

بیت در جواب نوشت

شریعت را آن طریقت را حقیقت را زبانه را — که شد و کنند درون غم جمعیت شود حلوا

آورده اند در زمان پادشاه ... در عصر پادشاه تعریف سرهد بسیار میکرد و شاه ... ابیات

اما همی

اما همین عیب را دارد که بیک کرکابی دامان مردم سلامی بنده و عاقبت چون اکبر پادشاه از غلبه القوی
تشریع سلام فرستاد که تفحص احوال او نماید ملا محمد رسید و با وگفت که چرا برهنه میگردی

در برهنه میگردی سرمد جواب داد که شیطان قوی است و این رباعی گفت

خوش بالا کرده چنین پست مرا — چشمی به دو جام برده از دست مرا
او در بغل من است و من در طلبش — دزد عجبی برهنه کرده است مرا

بعد از آن نوشته که ملا بعد از شنیدن این رباعی و لطیفه بخبر رسیده رفته بالحال دو به قرابتش
منسوب ساخته و تجویز بر کشتن او که در کار شد حلاد برای قتل او ماموریش با شمشیر
کشیده در برابر او پیدا شد سرمد تبسم نموده گفت این چه جلوه است که دیگر بکار مادداری کو بند
هرچند جلاد تیغ بادو بیزد کار نمیشد رسیده که این چیست گفت تا جان مرا گشته نخواهی شد

گفتند خدا را ترکیب این بیت برخواند

نمیدانم درین هنگامه دیر — خدای مرا بهر حبیب یا غیر

آخر بحکم محکم آن پسند و پیر سلام حاضر کردند شمشیری باو دادند که با وجراحت کند معشوق...

چون خوف و رجا نمودند بنابر پس آورد و طمع و نیوبات بیک ضربت کار ایشان را ختم

چون رشتهٔ ذرتن حبساد فتار ز ان سر رشته این چه بکار ما آید

سر جمله اگر داری تو شرح جدا مدارید — قصه کوته کرد لیکن درد بسیار است

و این دو رباعی در نعت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه از اوست

ای از رخ تو گشته حاصل گل سرخ — باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ

وان لعل پس آنگه زلف که با غ — از تب گل زرد آید آخر گل سرخ

هرکس که حقیقتش با ورشد — او پیش تر از سپهر پنهان ورشد

ملک گیر که بر فلک شد احمد — سر عد که بر فلک با حمد در رسید

حکایت در برکشیدن نجت ... که دولت ... بر باد داده و جلیس ...

درویشان بسیار پریشان ... و بیکف عام ... و ... نخش ... درهم

یا خسته بوده و در آتش بسوخته تاب نیاورد چنانکه چشم در آتش و ... در آب ... رسید

که اینهمه مال پدر که با گنج قارون ... چگونه بیدرنگ ... تو داد ... راه

ره خم عشق والهوس پوشیده
... ز دل پروانه ... نیست
... که ... آر ... بگذر
این ... سر ... نیست

گو دند

گشودند و ابواب درستی بفتوح نمودند چو حرف و با حرف نظیر مهر و شعر وجه در نزل آنچه

(و آنچه بنا بیت گفتند) یافته خوردند و بر دوختند و بر بودند و در قسمت در قسمت شهاب هر یاری ورود با قنطار یاری (تدبیری)

و دادند

وصیت باز دادن حرف بیش و حرف هیچ و هیچ حرف تا آنکه چندی بگذشت که کیسه‌ها

چون کاسه‌ها تهی شد و دستها چون دلها خالی گاه فقر رسید و بدل ... بیکاری فالی

عاقبت کار را چاره نماند آنچه ... ثابت بود ... جرعه و نام تو قسمت در دستان داد

و در زمرهٔ ایشان او خالی از قید علایق رسته از دام ... ازان ... برستم ...

چنان دانم که مصالح ملوک و ... که از آن خاص شود مال ایشان ... که سلطان

شاه ... نخواهد ... و ایمن ... از دشمنان ... ملک شده پیش نیست

که ایشان ... در پیش نیست و این چند بیت را از غزل خواجه علیه الرحمه خواندن گرفت

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است — مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشان است

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیاییست که در صحبت درویشان است

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بیک چون در نگری هر لب در آن آیت

حکایت در عهد پدر که روز عیش او در جوانی مقرر بود ما مأمور تسخیر سیمابیه و شهر زندر و شیبه بود
جاف و ... بعد از شیبه و تسخیر و تخریب آن آمدند ملک یک کنیزک رومی سفید روی حبشی موی دلفروز
گل اندام علاءالدین خیال انگشت چشم پلک خشم گشاده پیشانی کشیده ابرو کوچک دهان باریک میان
فراخ سینه تنگ دهان باریک میان فربه سرین راست پشت خضاب انگشت از خون ما برفروز
قسمت من شد چندی در حجره محبت زیست نمودم تا از دلفروزی برلبی رسید دلبری قابل دل از آن دل
گردید دل مجروح مرا که هر ساعتی از ناوک دلدوزی جراحتی تازه پدید آمدی بلکه طعام بیگر دهان
مرام نهال محبت صید خود نموده بکمند گیسوان مقید آورد تا آنکه با هزار هزار شفقت و رحمت او را
مانند بچه کودانیده او شبی در کنار رسته ای زیر درخت سیب آتب شغل از او لباس ساکتم
و کنارش کشیده او را پسندانیدم بزنجیر تخمر پیش سلایه رنج میکشیدم که ناگهان حاله کسینه چون جاری
ناگهان آنکه بسلامت رسید و دیر چه دیر که هیچ زنی نه چند هیچ دختری نشنود تا
نصیب همه مردان و قسمت جوانان بالس بر طعن و ترنج گشوده بر از هزار هزار شب و گذشت بعد

دیگر

و میگفت که چه بر روی خاکها میغلطی همه زنان میگفتند که قهر یا دله پرسیده ... المتقین
دیدم سر ضیا که حرف همه راست چرا انگشتی و آزار بر ناری که بارش دیدار بر سر خاکها میغلطی
و با چنین کسی میخوابیدم از عجب چون نیم در برای پرورش و چون خصیتین جوانان سر گشتن و ریش میجنبانیدم
و بعلت ضعف بجنبیدن میخواستم او را از سر او کم فرش و زبان زن و زیر لب میگفت قحبه ... دل
دل برد و لولی عشق است گفتم ای خانمان مرا که نباید بکرین مرا کشتی رد بخواب همان جا
حمله می آید در این نیمه شب ازو مرحمه بخواهی در اثر عرعر کار من نشود دست بازوی ناکی و دو پشت
بجا گفته بسیار ناله نهال عمر در کنیزک بیچاره هر دو حیران و چون روز کار بخت بر گشتگان پیشان در روی
ام نگران و از چه ای دل نگران نه قوه اینکه دل از صید ناتوان ... کل خور ... نه قدرت اینکه کار تمام خور
با تمام رسانم هر چه میگفتم برو که من خورده کنیزک بکار رشمانیدم میگفت من برای او نیکو است ولی
بزیر لب میخندید منت کلام در پایان و جواب تحسین آن رسید که مراد مرا است قالل
از آنها دیده ای از شب ستقبه کیسه سلسله من از در جواب گفت من معشوق سال
حکمی و طرفی اختیار نمیخواهد گفت با وجود موت ... چه میگویی گفت گفتگوی در حجله جوانان

دفع شود و حرام بر شخص عدالت و ملکی شود که معدل اعضا حرام و قبح شهادت معلوم است

ضرر پرستان را اجتناب از محرمات واجب و لازم است این کمال رجوع از اسرار است

و عشق و عاشقی را اقسام مختلف است و اشخاص متفاوت بعضی حقیقی و بعضی مجازی و در تعریف عشق

کتب قوم مختلف است و عشق بر چند قسم است نسبی و روحی و جسمانی و اراده و محبت چون

بسر حد کمال رسید مسما بعشق شود عشق را اطبا جنسی از افراط کرده اند محترق و عشق بر دو قسم است

مرد با مرد و زن با زن مرد و زن با یکدیگر چنانچه کلام مجید ربانی باحسن القصص در شان حضرت

یوسف و زلیخا شاهد عادل است و این مرحله وسط است و آن جز افراط و تفریط سبب زیان

زیان که ... نخواهد بود و در محبت جز در طبق علی طبق کشف ... خواهد گردید و ... سبب ...

با مردان قصه محمود و ایاز است شاه غزنی ... شرح آن ... ایاز ... چون که

حسن ... عشق ... نمیکند و اگر ... معشوق ...

و شیخ بیچاره ... زبان و دست زبان ایشان ... هیچ ... احوال ...

طلعت و حسن ایشان بر ... در حضر ... در سفر ... و جمال ...

ناز

ماه نقاب ... سلطنت ... و خط ... و سرمه ... و ...

احتیاج است ... گل ... سنگین ... آهو چشم ... یک ... احتیاجی نیست

فرخی گوید

ای غالیه کشیده تو در دست روزگار — بر این چه غالیه است که تو برده ای نگار

روی تو را بغالیه گفتن چه حاجت است — او سلسله که هست از او دست بار دار

آرایش نگار چه داری همی گزد — در آتش ... کرده ای نگار

شمع ... تو ... — رو باله بر ... لب خویش بیار

عید است و مهرگان ... — ز باده بوی ... یار

... مراد ... که ... — با شه ... خواجه ... شمار

وله

نرگس ... بنگر ... جنگ — چنگ بر گیر ... جنگ

وقت آن شد که ... — وقت آنست که ... جنگ

دشمن آمد ز کمین که بهمین گاه نبرد — لشکر از جنگ بپا بود بپاس از جنگ

بمصاف نظرم کرد که از کرد مصاف — زلف مشکین تو پر کرد شبیخون از رنگ

تو ملک زاده و سیه زلف سپه آرای تو اند — تا فرو ریزد با کوس سپه ملک بملک

رخ روشن ملا زیر زره خود مپوش — که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ

ای مژه تیر و کمان ابرو تیر مژگان را — تیر مژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ

تیر مژگان تو چنان دوزد به دل و جان — که سنان ملک مشرق پر آهن و سنگ

مبحث در تعریف باده حکما و اطبا و شعرا اسلاف نظم و نثر بسیار است و چه خوش فرموده است

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی — و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

برخیز و بنجه بخرام ای بت کشمیر — می خور که بسی کرد دو اندوه چو پیر

زان ناقه هر که بر دران کاشف اسرار — گر ز طلب همی خنده و چون برق شبگیر

گر آری بسنگ آرد شغب و بر آرد سنگ — در کوه به تقدیر آرد شکوفه آرد ثمر

آن می که گر بر تیغ افتاد بر جگر نهنگ — همه دریا مست گردد ز بوی آن نهنگ

آید از

آمد برشت اگر بچکد قطره از آن — خوش شیر گردد و نشسته از پلنگ

دیگری گفته است

آن روشنی که چون به پیاله فرو چکید — گوئی عقیق سرخ ز لؤلؤ فرو چکید

وان صافیی چون کف دست برنهی — کف از قدح ندانی نه از قدح نبید

زرد و بی زردیه کافور و عنبر — زرد و رنگ برده عقیق بها نه

با هر گل سرخ همواره تازه — اگر قطره‌ای زو بگل برفشانی

ابوالقاسم باخرزی گوید

زان می خواهم که خوی را بعث است — تا شیر می و کیمیایش در لغت است

سرخ است چو عناب و زآن عجب است — آیا که ز رخ برآتش آرد عجب است

بالجمله تعریف و توصیف آن زیاده از آن است که تحریر این پر تقصیر آید الا به که مختصر نماید ز بیان حدود

آن حضرت وارد و [illegible]

چو بر عکس می تاب از خم حکیمانه — تجلی حق که وجوبست تجلی تو ملحق

گفت در باب معشوقه چه میگوئی و چه باید گفتم معشوق سالخورده بهتر است رسیده به تجربه و حیله زیاده است

زیرا که طره طرار جوانان سر رشته از ترتیب گیسوی نسوان است و صحبت سبزه‌خط امردان

بهتر از کلهای کافوری زنان است آن دو گیسو بست مرده سالخورده سر و روان عصر است

زنده سالهای دراز زنان را تسبیح نماز و دو سه بست رخ رخ جوانان چون سیب بی آب رنگین

ولیکن ما چون شراب لعل شیرین و چون حبه‌ی عشق خونین گفت زنان را چه بار نسبت است

که بهتر از هر دو سیب زنخدان سالخورده است زنان تعبیر به نزد دایه پستان بالیده دست

فسرده و آب کرده گفت زنان را چون پنجه بشر آید و بر سیب غبار خط دل ازید بسرگی روزگاری

از گلهای رخسارشان خار رسیده و خوش از نخلستان مایل شود و چون بلوغ باز رسد بار دیگر گلها و خوشه ازو

عیب از شیخ خط مشکین سالار بیچاره   ملک خوبان را بضرب تیغ مبارزی نکو

گفت چنان نیست بلکه زیبای نکوان جمال است و ماسک افتادن باید و دلبران گفته اند هیچکس بکمال

و زینت چه حاجت که خط بر روی آری دردمند خط بر عذار دلدار فسرده کرده

همی بنفشه دمد زیر زلف آن ترک   همی به آینه چینی اندر فتد زنگ

گفتم سیب زنخدان

ازان بنفشه

ازان بنفشه که زیر دو زلف جست و دمید   بسی نماند که بر لاله جای گردد تنگ

اگر بنفشه فروشی همی بخواهم کرد   مرا بنفشه بسنده است زلف آن سر تنگ

قوی چو زلف سیه رنگ او چو شعله شمع   بر آفتاب بچسبید هر که گفته بجنگ

وصلت معشوقه بی‌بدروز در سلامت و فرزند نباید

زنان سالخورده همانا بس بود یک شهر   نشنید و نباید شیر ایشان زر

سبب بچگان مال خود بهره داد دشت و از جان خود کاستن زنان را چه در مال خود است

خراب گذرش هر خانه کن   برو خانه آباد کرد این زن

و آنچه پیدا شد در خانه خود اگر بپرد و میراث نفوذ مران نماند و اگر بماند پرستاری فرزند ایشان نماید

پس بر ثبت و منفعت آن راحت است قطعه

اندر کسی نیز که پنهانی دهد است   در نقره خام تکیه کاهی دهد است

هر قطره سیماب که دردی ریزی   نه ماهه شود چاره روباهی دهد است

حکمت   در منفعت مباشرت با زنان چه باید گفت در انسان و حیوان قوه شهوت بحکمت

توالد و تناسل ارزانی فرموده و قوت شهوت انسان را از حیوان زیاده چه حیوان در سالی که وقت
معین بیشتر در حرکت نیاید و آدمی هر وقت که خواهد در سن قوایه زیاده است که فرزندان صالح و کوچک
طلب نماید و گاهی در فرط شهوت بجهت صحبت بیرون الله است و نیز شهوات فاسد را از دماغ برد
و غم را ناخوده کند و بدن را سبک سازد و چهار فصل تن است پس در دل کوه و در کار سستن
قانون لذت است زیرا که بجهت امراض عجز بدن و پریشانی دماغ و تیرگی چشم و درد پشت و کمر و درد و رعشه
قضیب و خصیه و آماس بی سبب حاصل گردد و گفته اند لذت دنیا در سه چیز است صحبت زنان و ...
شق ثالث بجهت اکثر پیشتر غیر است و در مکانی که آدمی میل نماید در بستر زنان مرغوب و آوازهای
خوب و صورتهای زیبا و اشکال دلربا و بوهای نرم و نازک و بویهای خوش و در بین باغ
و بوستان خالی است جای مراق قابض زوزنی غبار[2] جایز است و زیاده موجب مضرت — ۲ وزود جا
بدن و ضعف دل و سستی اعضا شود بعضی از جهال هر شب و برخی هر سه شب و ... بعضی هفته
شب که ... بار ... موافق[2] ... نیست مگر در شب وصل معشوقه ... — ۲ قانون
شب وصال که دست منظر بان بهانست هزار چشم چو سیاره در کمین دارد

مگر مقابل غذا از مخیله بیش و در آخر شب ... بدل ... شود بلکه آنچه حفظ قوت نماید غذاهای
شرابهای لذیذ لطیف بود که خون صالح تولید کند و هر یک از اعضا قسمت خود بردارد
و منی زیاده گردد و قوت صحبت بر جای ماند و آنچه مضرت دارد اول با زنان که به قبح الوجه
سالخورده مبتلا بوده کردن که بر زدار کون زدن است ثانی غذاهای ناملایم خوردن و بسیار
دیری و دور گاه برش و باشرت کون و باب زیاد کشش و مسهل خوردن و در[2] زمستان آب — ۲ و در کا بلغم زدن و ایستاده مباشرت کون و ترشی بسیار خوردن
بسیار ... و ... تناول کون و ... که ...
نمودن ضرر تمام دارد گشاد در باب خلقت زنان اگرچه شیخ گفته است ...
و ... در قانون آنچه از خوب ... که ... شود اجزای ... خلقت و ...
زن نرم آواز کوتاه ... پیوسته ابروی ... و ... کوچک فرج ...
بالذت شهوت ... شهوت در ... دارد و ... که دراز ... کشیده ...
و ... و ... و فراخ ... و ... و فراخ کام و خرد لب ...
بسیار ... و پر شهوت بود موضع ... و ... مباشرت ...

ماع

وزنی که کوتاه بالا و گرد رو و گشاده ابرو و سرخ فام و زنگی دهان و فربه سرین بجایست حایض
و پاره بود زود فریفته گردد و مباشرت او را زیان نباشد و زنی که بینی پهن کرد و چشم پیوسته
ابرو و بزرگ لب و دندان سرخ موجب شهوت او سرد و دلدار محبت بیشتر گردد و مباشرت او
زیان دارد ضعف می آرد زنی که خوش قد و قامت با ملاحت آهو چشم تنگ دهان باریک
میان تنگ موی فربه سرین کشاده جبین با عفت و پارسا بود و مباشرت او در لذت افزاید و ضعف باه
و هنگام مباشرت پا در کمر شوهر دامن الف سازد در برابر صحبت جای شهوت در انزال
رطوبت نماید و آخر تحکی فزاید و بهترین قسم از زنان نزد اهل فن این است که متوسط القامه
کبیر کمر ابرو کمان کشیده خوش خرام خوبروی خوش گوی مرغوله موی رنگین چهره کشاده پیشانی
دراز مژگان آهو چشم در چشم صراحی گردن شیرین سخن خرد دهان پسته دهان یاقوت لب
سیمین غبغب چرب زبان مهربان باسعد دراز نرم آواز فراخ سینه پاکینه راست پشت
دراز انگشت نار پستان باریک میان سیمین ساق باسمین و موضع مخصوص چون قافیه
نفشه تنگ که هزار رنگ انگور زنان خوشبوی باکره پر عشوه طناز زبان نار و زودیابی

بمی

میانه در دلبری یگانه گر این دهر ضرایا عمر لیست جاودانه بخش الا که بدست آید جان خود را
بر دوی شاید سوقت در وقت مباشرت بهترین فصول بهار است و بهترین اوقات
در اواسط شب است که مردمان خفته و جمعیت بیدار است و چه در روز شرم از این کار مانع آید
و قوت بر شهوت یاری نمی دهد و در ظلمت لیل و قریب هنگام صبح پرده شرم روزگار بجهة
این کار را و تحکیم با کر غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و دوم تمام پیرورقته در این باب
تفاوت در میان افلاطون بسیار بود و تقیس برت دشوار گردد بی شبهه که مجامعت
پس از هضم چهارم بود چه در توقف جوع بریان غالب بود و بعضی مضر میدانند که به جوش
شهوت از قوت تن و کثرت منع بود نه از دیران دوشنبه و بازی کردن در ایام هفته
و دوشنبه منسوب بماه بود پنجشنبه بمشتری جمعه زهره این روزها شریعت و حکمت جهت
مباشرت نیکو بود و فرزندی که در این ایام متولد شود نیک کردار و صابر بود و پیر رویا در
از دوشنبه کا باشند شنبه منسوب بزحل یکشنبه بآفتاب سه شنبه بمریخ چهار شنبه بعطارد
و مباشرت در این ایام خوب نیست و در روز کسوف و شب خسوف و وقت طلوع و غروب

و نمک آنها بر دو ما و سه لرد قرار شعر چون است

سه و پنج و سیزده باشد زده   بیست و یک با پنج و چهار و پنج پنج

در هر کاری نرم موی است و گاه حیض بحضرت رساند و شرعاً کفاره دارد و فرزندی که در این
اثنا بوجود آید اگر بماند غماز و عوان بود و چهره را در زردی و در زحمت باشد و زنان را سبب
و جماع نفسم بچند قسم است اول خیالات دوم نظر سیم لمس چهارم بوس که احتلام گویند
و پنجم جماع تمام اول و آخر اول زنان که همه در آن شریک اند و آخر اجزاهاست در ضعها
بعض تا چهل صورت و برخی تا هفتاد قسم بعضم نوشته اند و هرچه آلت قصیر و درشت طویل
بجهت زنان لذت زیاده میشود و هرچه کلفتی کلفتر کافوری کاهد درت زیاده میل مردان بصحبت
زنان کم میشود بجهت که مرد صحیح المزاج عقیم و عقیم میشود حکایت در باب جوانی رعونت
و کامرانی یاد دارم با یکی از نجبا ازدواج خود بر کنیزکی جنگ و غوغا کرده ضعیفه بجهت تظلم به پایه‌شاه آمد
بحکم پدر بعد از ضرب و شتم از سلاح مرا با او شب در خانه خوابانیدند تقصیر با کار رفته
بر دست و در یک بستر خوابانیدند در لابر اطلاعم مرده تن بمرگ نهادم و گوشش بگلهای کافوری

داد

داد و با آلت بقیم خود که چون بخت بر تاکی بجا از خیر و جان مرا از این کشمکش خلاص کرد تا در حوالی
صبح که موذنان بر سر مناره رفتند و چاووشان چون جار الحجب نوق حمام زدند با هزار مشقت
و محنت دیده‌ها به بهانه خواب بر هم نهاده و سودای خیال کار غایبان دیگر در دلی انداخته
تا حرکت بزرجی در نیمه قبله چون مار در مور بسوراخ خود بر گرفت و چون اشتران مست
بضعف تن و سستی کف نمود عاقبت با هزار مشقت جایی کرده و آشفته تن و جنگ بدل بصلح
کردیم بعد از غسل و غسل و نماز دو بار یاری نیک بنهار معرفت مرار شرف یاب
نوال شد که دیگر بر آن چون گرشت کنم خانه حلال در زوجه حلال محبت نمود و بالله است
در قرآن زنهار زنهار زقرین بر زنهار   وقنا ربنا عذاب النار   حکمت
حکمای قدیم جای شهوت زنان را چهل و دو قسم که در بدن است هر روزی در یک عضو
دانسته اند یازده روز قمری ماه را جانب چپ یافته اند و یازده روز آخر ماه را
بجانب راست پنهان اشته روز اول ماه انگشت بزرگ پا و دوم کف پا سیم کعب
چهارم آینه ساق پنجم زانو ششم ناف هفتم سینه هشتم پستان نهم تعب دهم گلو

یازدهم رخساره دوازدهم لب زیرین سیزدهم چشم چهاردهم موی پیش سر پانزدهم نازکی سرین پهلو

جانب راست بخلاف این از راست تا پاست شانزدهم نازکی سر پستان هفدهم انگشت بزرگ پا از آنست

باید که وقت ... هر عضوی که مخصوص بر عضوی در وقت بوسه نماید و بانکه شهوت در انگشت پای دیده

آهسته آهسته عضو زن بر کرده سلا ناخن بخارد تا شهوت عورت در حرکت آید و چون دید که دود واک در پستان دیده

بگرد و واک در چشم بوسه بزن و واک در پیش سر و نازک لب مردن بگیرد و آهسته آهسته تا عورت سست شهوت گردد

در رغبت بمباشرت گفته است

زن گر دود کرد و مرد سنگ تخت | کوش که آن کرد که دارد کم بخت

باب در رغبت از ترکیبات جماع گفته اند مرد نشسته زن را بنشاند و پای چپ در کمر زن نهد

و زن دست در گردن مرد افکند و مرد در کون زن پای زن است بر کتف مرد نهد و مرد دو کتف زن

را مرد زن هر دو پستان شکم بر شکم و سینه بر سینه و دو پای بر دو پای زن بر زانو نهند و زن دست در کون

مرد آورد و مرد در کمر زن یا آنکه گفته طلبش یا هر که هر دو نهایت ترکیب بخوابند و مرد بر روی زن و بخوابد

بر سینه است از کاشتن نهم سینه جو تو | تا ملک تر که دم غم در سینه خود را

بالای الله

یا طاق دراز یا گنبدی یا شغوله را در بستر شهوت به شب خوابانده دو پای وی بر ران نهد و کمر زن

بگیرد و واک خواهد که زن در یک بستر مجامعت نماید اگر چه زنان تن این کار نمی دهند و لیکن مردان هم

کمسنه در آخر راضی شوند یا مرد زن را بر پشت کمرخواباند چپ و پشت و مرد میان ران در وسط

پای مرد نشیند و گاه در فرق زن و گاه تخت زنان زد و آب منی را با هر یک که باید است فهم

و چند رقیعی انگال مخلم دارد آنکه یک بیت در دو مجلس است منگل تر و بیت در یک مجلس و بعضی

از هر عیب مرغرته بیت در آن و هر دو در مجلس شیخ در حق این مسئله چون انگال قلبند

بسیار مشکل و الله مخل بحث در آنکه تا چه قسم از زنان بحث نمیدهد پسند بر دارد عضوی

استاد شاعران گفته است

معشوقه خانگی بکار نیاید | کو هر شب بر درج بکسی نخاید

معشوقه خرابات و مطرب باید | تا نیم شبان زنان کرده آید

و خواجه غیاث الدین نقشبند چیس نقش زده

ای قلتبان زیبم درست میچ سر | انگشت کیر را چو نهادی بکاف کس

خادمی و منصب وزیر زنده و قیمت و قال	یکسر نهاده است قفس در شکم کس

شهاب در شهوت زنان گوید

مرغ شکم تسکین نیابد به نعمت روز خوش	چهار ازنیست بخواهد صرف به پهلو یکی از پس

فایده در صوف دارد … که قضیب را سطبر و دراز سازد و قوت شهوت و لذت مباشرت
مرد و زن بیفزاید چه شهوت عورت تنگ و کاهیدگی نماید و سرعت انزال و بزرگ شدن پستان
زنان بار دارد و مقصود از درازی قضیب آنست که چون نطفه از وی جدا شود زود برحم قرار گیرد و دخول از
کند که اگر منی بقوت حرکت آب از سوراخ فواره کوچک کم کم بیرون آید و از مجرای وسیع نیز
زیاده چون آلت و سازد و کنده بوزن … زیاده یابد در وقت دخول و خروج

مسمی زیاده حس کند شاعر گفته است

کیری دارم که چون منار خواجه است	بر سیب اگر نهم بروزاند پر است
وان ترب … کنسبد نیس است	آن کنسبد این منار با هم نیکوست

در صحبت زن بجماعت بیفزاید و محبت مرد در دل زن پدید آید و از فرمان وی بیرون نرود

اگرچه فقیر

اگرچه فقیر و مسکین باشد و منفعت زیاده حرکت شهوت عورت چه در این حال طبیعت رحم جاذب نطفه
منی زن مانند شیر بود و منی مرد مانند مایه پنیر اگر آب مرد و زن در یک آن با یکدیگر جمع شود
و نطفه بسته شود و اگر انزال یکی زودتر و یکی دیرتر منی در رحم فسرده گردد و قرار نیابد و فرزند
نیاید و در طب … که از قضیب مرد بیرون آید بر سه قسم است آنچه با زن و بچه گشن با محبوبه بیرون آید
در سال منی گویند و آنچه غلیظ باشد و از وی فرزند زاید گویند و … چون … مرغ باشد … گویند
و آن آب رقیق زرد که از مجرای بیرون آید ودی گویند و از انزال منی … غسل واجب است
و آن … و نطفه در رحم چون ممزوج شد علقه شود و بعد مضغه و در چهار ماه که نوبت
تربیت شمس … در حرکت آید و … در رحم تمام شود و بعد که نوبت در ماه پنجم بمریخ رسید
حرارت غریزی زیاده شود پیشتر از پیشتر در … آید و در ماه ششم … بمشتری شد … گیرد و …
و در ماه هفتم که تربیت با زحل است … شود و خلقت او تمام گردد و این است که اگر در ماه هفتم
مولود متولد شود بزید و در هشتم … نماند و چون ماه نهم شود و نوبت بمریخ رسد حرارت زیاده شود
بحرکت آید و خواهد که از تنگی رحم بوسعت … جهان آید

فَکَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَکَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِین

شعر

آنکه وقتی نطفه بودی در رحم — وقت دیگر طفل گشتی شیرخوار
مدتی بالید کردی تا بلوغ — سرو بالایی شدی سیمای عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی — فارس میدان مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند — وانچه بینی هم نماند برقرار
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان — ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
با بدان بد باشی و با نیکان نکو — جای گل گل باش جای خار خار

مبحث در ادویه که قضیب سطبر و دراز زود خواهی حنظل سیاه با روغن کنجد بسایند و قضیب را در گرمابه با آب گرم بشویند و بخرقه بمالند تا سرخ شود و تا سه روز اندر سه ساعت بر او بندند بزرگ شود دارای دیگر زهره گاو زمین بسته هفته بمالند یا مغز دانه حنظل نرم کنند

بنیزد اگر

و با پیه گوسفند با روغن خیری یا روغن بمالند دارویی که مرد با آلت مالد و لذت بی‌شرب بیفزاید و زن را بقرار آرد و دیر انزال اگر خواهی زهره گرگ دو دانگ با کره یا روغن نرگس بر قضیب بمالند لذت بیفزاید و آلت خوب آب بر روی تش فرو نماید دارویی دیگر گل نرگس یکجزو با چهار جزو نبات بسایند و با شیره زنجبیل پرورده بر قضیب بمالند چنان لذت دهد که در وصف نگنجد یا قضیب گرگ بسایند و با آب دهان بمالند زهره خرگوش بر سر آلت مالد و بعد از آن کند در لذت زن بیفزاید و هم سخت گردد زن و نیز زنان سیاه را زود دارویی که فرج سیاه تنگ گردد مازو و قرحه و بچه التیق و شبیم مورد با پیچ غرس تراب قابض بجوشانند و بپالایند و زن با کرد آن نشیند و پنج ساعت صبر کند مانند بکر شود دارای دیگر پوست انار نیم کوفته با خرقه کهن و آب در دیگ بجوشانند تا خرقه رنگین شود و از جوش ریزند و نیمه بکنارند آنچنان شود که مرد حیران بماند یا اینکه پوست انار در دیگ مسی بجوشانند و هر شب برضع مخصوص سال آن زن کشند و بشوید یا شیرهای با خرقه کهن بردارند مانند بکر شود یا اینکه کف دریا سیاه با مثل آن بسایند و در اندام نهانی مالند داروی که سرعت انزال باز دارد تهرانه و جفت و بلوط و کندر و علک رومی

بادزن دارد و شمع پیش نهد و شربت آن در شغال شاد نماید و غوره در زیبا کباب خورند

با شراب از فنجان های فرنگی فرح بالا با شراب گفته اند در دیار زن جا بر ز دانسته اند نصیحت

مرد باید اولا از این کار احتراز نماید زن نخواهد اگر چه دختر قیصر باشد و دانسته شد که اکثر حق قایل است

بعضی زن اکثر بی کثر چرا دلو و دل بحرانی و کثرانی نهاد چنانچه مرد پیر امرد رود زن هم سبب بیند خیال

کند در اول شب چشمش بخوابد و جای در سر بهداری نماید و دیگر از کثر فضلات زن بگیرد که باعث درد سر

دائم و ضعف کرده العیاذ بالله اگر باهم شد کار آئینه روزگار مرد جز تیره و تار شود و اگر باهم سازند

چنانچه طبیعت ذات ایشان باشد مرد بیچاره خیره و سرگردان و پریشان گردد و ایشان همیشه دعوی

و جدال و پیوسته در منزل باشد اگر خرج و دخل نماید دیگری برنج و ملال افزاید که باعث

خشم آن و خشم ایشان باعث خوشحالی این گردد هر مطلوب او به مرغوب او جهره نماید و از رزق

و روزی روزگار خود را بر روی او بکشد یک خانه اش خراب و دیگر کاشانه اش یراب در دنیا و عقبی خراب

فاعتبروا یا اولی الالباب نظم درین باب قطعه بود بجهت ایشان حسب

حال مناظر حکمای انشا کرده

مرد یار نکو دو یار نستاند　　در خانه نکو دو مار دارد

دوزن

دو زن نه دو اژدهای خونخوار　　خو بد زهر کشنده دارد

بر خرمن جان از این دو آتش　　که برق کهی بشعله دارد

دیو و دو بلای لقمه از دو دیو　　فریاد ازین دو سه قرار دارد

هرگز نبود فرار ازین شر　　اندر کف آن فرار دارد

چون مرده گور از این بگیرد　　شبها بیران فش ر دارد

هر شب که بر ده زنده کردن　　سته بتن نزار دارد

آنچه ز فحش آن بخندد　　هر مرده که در مزار دارد

از سردی حرف آن بسیار　　چون یخ برگ زهار دارد

کز یک پستان بمهد آغوشش　　دو کودک شیرخوار دارد

کز هر دو بنی از این حکایت　　گر گوش ز کبر دو دار دارد

من گویم دگر ز غم خویش　　با کار کسان چه کار دارد

حکمت چون مرد با جان زوج احتیاط نماید و چون مار ز زنگیر راح بدر فرماید و راه پیچ بمار

هست آئین هر چیز زهر کس   قبله عشق یک باشد و بس

پس زن شعر دیگر خاصه سه زن که عهد طلاق بهتر از جفت است ان الله یحب الوثوق

که اگر نفر با هم نه زن یک دیگر با شوهر کار آید حکایت در عنفوان شباب زن

داشتم تا شش ماه روز هم سیاه بود و طاقت طلاق و همیشه در جنگ جنگ و غوغای

زنان گرفتار بودم بجهت طبع فرزند خوش بود که زن دیگر بهیچ یک علم اسم نمایم تا آنکه بیک

که کوچکتر بود و مرا علاقه با آن کمتر زن و زنان دیگر شکوه بر دو شکایت نمود که این چه

عنیس است وقت مردی مسلاد این نحو مقتضی شد خاطر با زان نیز خرج یک در فکر محو شد

و دیگر زن علاج مجزون زن مرا کرد گفتم راحت بکوید لذ حرکات و هر زنها آنها طول

و دل عملیس هر کسی بصحبت آن داین نکته یک زن ان مبادا که جهان دیده کار آزموده بود

گفت تا چار تجربه نفرمائی بار گویم چون کسی گفت تجربه شد و فوار شهرانه زابنده شد و نقص چون

قوت گرفت دلی هر نامی که مهمی نیک نامی بود خود حس شد و روز بروز در تزاید شد

تا بسر و جهد رسید و عمر به پنجاه و چهل نمان تا بعد واه است

م ۱ اربی

مرا زین پیش بودی اسب را در   ذکر چون چره بازتیز چنگ

کنون آن باز پرنده است با را است   برستم تسمه موجعت زنگ

بلحث چون زنان سوا طلسمات و نیرنجات اشتغال زیاد بود نحو است که این رساله مفید باشد

و بعضی از آب دخرهن آنها سوا ز جواهر التفسیر تمیمی و طلسمات سوا ز سنگو شهابی و رزادت حکم در کتاب ورج شود

در طلسم درستی کلمه زر شب تا پر شب   نسخه دل ان شاء رب کس اگر کار است

چون آفتاب برج شرف در آید و قمر زاید نمود و سعد بود و از نظر نحو سعد قطع این مربع جهار را

بر لوح طلا نقش نماید کند حامی آن تا سال دیگر از نکبت مصون و محفوظ بود ز جمیع و کی ملک عظیم ان شاء الله

بجهت جمع کارها

۸	۳	۴
۱	۵	۹
۶		۲

۷

الها شته در شته بجهت محبت

۸	۱	۶
۳	۵	۷
۴		۲

۹

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵		۱۵

۴

بجهة آبستن شدن زن این آیه را قوله تعالی   وانی خفت الموالی الاولیا
که در سوره مبارکه مریم است در هر روزی باید روزه بگیرد در جمعه پس هرگاه که نماز شام کرد از دهن
زن و شوهر افطار کنند بشکر و بادام و آب بیاشامند پس بنویسند این آیات را در جام آبگینه
سفید نیک که آتش ندیده باشد پس محو کنند با آب شیرین طاهر و دیگر نخود سفید و بخواهد بر هر نخودی
این آیات را یکبار و عدد نخود سی و چهل و چهار باشد پس آب بر یک پاک پاکیزه کنند و آن
نخودها را در آب ریزد و بآتش بپزد و نماز عشا را بجا آورد و بعد از نماز بخواهد بوده مردها را ۲ بازوجه
پس صاف کنند آن آب را آنگه نخودها پخته شده باشد و آب غیر صفود بر آن ختم کنند نصف
آن زوج و نصف را زوجه بیاشامند و یک عدد نخود بخورند و بعد از خواب صحبت دارند
که باذن الله حمل گیرد و اگر سه شب پنجم کنند تحقیق مطلب رسند در تجارب رسیده
پیغمبر در آیات طلسمات است در درجه از جوزا که طالع شود و قمر ناظر بعدس و جدی سعود و طالع
بر زر نحوسی طلسمی در ساعت مبارزه صورت زن کار دیگر را بنگشته بود خود
و در زیر صورت این حروف را نقش میکند ح ابکلنسعو و به برگ گوشن بخور میکنند

عشق زنان

۲ زنبا که کند عشق زنان بر زنان ۲ زنا که بخواهد زنان را عقیم شود طلسمی در طالع شب درجه سنبله نه زند
و صورت زنا که فرج نداشته باشد نقش نماید و این حروف را در زیر آن میبایست دل
و سراب را بخور کنند زنده باذن الله تعالی اگر خواهند زنان را با مردان محبت بیفزاید
در ۵ درجه سنبله که طالع شود صورت مردی و زنی کار کنند نقش کنند این حروف را
در زیر آن کنند د ما د مهلسو و بخور سیج و پوست پیه شیر نماید محبت پیدا
از دل یکدیگر زهد و اگر خواهد که عشق از دل مردان بکنند در پانزده درجه سنبله صورت در حشر
باسمای در طلسمی نقش کنند و این حروف را در زیر آن د ست سه کل با کلید الملک
بخور دهند و اگر کسی معشوق ۵ داشته باشد بخواهد جدا و را طالع سیب دیگر درجه سنبله
صورت مردی که آهن را نقش بکند و این حروف را در زیر او نقش کند هر این لوط سبح
بخور زعفران و کافور نماید اگر بخواهی مرد از زن جدا که ولی ایشان را دوست دارد در طالع
ششم درجه صورت مردی بر مردی بخور بکند با این حروف در طلسمی نقش نمایند د لهاسهل
و برگ زیتون بخور کنند اگر بخواهی میانه زن و شوهر جنگ برطرف شود و صلاح شد

درپیت و پیچ درجه دلو صورت مردی که قدحی می‌اندازد بآن حروف جمعه عقیق

و بخور ذره موی زن و مرد نماید اگر زنکاری کهنه شد و بخواهی که بزرگ دهد این آیات را

یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم الا قوله و انتم تعلمون

بنویسند در خرقه در جامه دختر بکر که بلوغ نرسیده باشد در پنج ساعت از شب دوشنبه کشته باشد

پس بگذارد آنرا بر سینه زن خواهد هر آنچه از آن زن در بیداری حالش هم چنان نماید

و این مناسب بود با اختصار کرده شد حکایت مردی با هزار ترق و دق بالغ بر حاجت

نمود زنها که رفته صحبت‌ها آن رفت و جوانان گرد او جمع آمدند و زبان به ریشخند بارکشودند

جوان بر حسب تفکر فرو برده و عقل را فسرده گفته کس چو زنی و عورت چو نیست گفت

ز من مپرس که از دست او دلم چون است   فدو بیا بپرس که انگشتهایش در خون است

گفتند با همه تعریف از حسن و جمال و هنرمندی و کمال او چرا گفتی و اندر دکمیش بگو بر چیم که کمال

و جمال او چون است و چیست گفت قامتش دراز و زلفش سیاه و چون کاکلش خشک ناخن دراز

میان بود گفت دیگر تعریف نکن که با معلوم کو شب دیر است و جای ما را نخواهی کی

دخمه

و ضیعه کرده دریافت شوتر که در تعریف زلف و تشبیه شب یلدا خالی از تازکی نبود گفته در خاطر

بود ثبت شد

یلدا اگجه سی بیر در ایلده بیر اولور یلدا   بو طرفه عجایبدر بیر آیده اکی یلدا

حکایت جوانی بعد عشق و فکاری و نیلی خود را بوصال معشوقه در گوشه بوستانی

در فصل زمستان که از گرمی تابستان بود پله تا بانه رسانیده خاک پاشی را چون توتیا

بچشم میمالید و از دست یا بخراشی میمالید

اگر بر سر زمن افتد فراق را گذشته   بآب دیده دهم باز خون بهای فراق

از عیش و عشرت بود که موذن بر آمد و پیری که چشمش کم بیند و خواب کم میکرد

روشن ماه را صاحب طلوع صبح صادق کرده چون خروس به امکنه بانگ اذان در

مسجد گذاشت معشوقه در اضطراب که صبح است و لیکن عاشق در طلب

در شب وصل با این کوتاهی شعر

شب عاشقان بیدل چو شب دراز باشد   تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

دیگر معشوقه سنجر امر

عجب است گر ترا هم که سوزم از دست / کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

شب چهار با دیده اشکبار از راه هجر است و وداع یکدیگر گفته

شب وداع ز بر ما بر دل شد دلبر / لب ز لعل عشق چنگ و دیده زخون تر

چون بخانه رسیدند دیر که صبح شد و مرغ صبح بانگ زد ماه رو جوان چوبی برگرفت

و بمسجد رفت و موذن را بزیر چوب و لگد انداخت که این چه بانگ بیمحل بود دادن

جانکندن که بر تر از بانگ آب تریاک ماه رمضان است و مرا از یار جدا کردی

بعث ز دست داد سر زلف یار خود را / که نیاز نموده بود ملایم بیقرار خود را

و آن موذن بیچاره ناله و التماس نمود و گفت

خواب بر اهل مست از ره میبرد / ورنه بانگ صبح بر اهل است

و جوان بهمان قسم بر سر خشم بود تا آنکه همه بیکسان از اطراف جمع شده آن مرد بیچاره را

نیا چار از دست جوان خلاص ساختند و شرط کردند که دیگر اذان بیموقع نگوید

مرثیه کبک از خنده بیهوده مدام / خویشتن را فکنده اندر دام

حکایت زنی با شوهر خود جنگ کرد و زبان بدشنام شوهر گشود گفت ای کسانی و ...

چه بگویم دل از جان من چه میخواهی شوهر گفت ای خانه آبادان غلغله کوشش بحرف من مبار

که این فقره که گفتی همچنان تقصیر من نیست که آن از جانب خدا است و ...

شماتت بر من چرا میکنی بخواهر خود افسوس بده که از کسانی که بر جسم دارد ...

بحث در قرآن جز دلیل پسران و زنهار بر دختران ملحق کرده است که میان زبان بزنان

چنانکه در شعر قدیم میان مردان بمردان و میان مردان بزنان و میان زنان بزنان ذکر شده

که زبان شرع ... گردید و مجلس زعفران ... و حکما شعر خوانند در عرف

طبق زن ... خوار کبر ... خود ... هم ... و خوار کبر ... از ...

یکدیگر برداشتن و تخم شد در باغ خاطرهم کاشتن چنانکه ... خواهر خواهی خوانند

برانکه هرگاه خواهند خواهر خوانده شوهر برون دیگری یکدیگر زنی را که ... و دارند در اصطلاح

او را ... کنیه ... در ... میکنند بهمراه ... آن زن

میان بخواهر خوانده که گردو بجنگ را چار رقم شمره بر سر نهند انچه که باصطلاح زنان کله بند
گویند و پایان را از خلق میبرده هر دو پیش متوسته این دلیل رضا بودن است و اگر خواهر چادر بسازی
بر سر عروسک کنجه دلیل فروسند این شانست که نخواهد و حکیم خاقانی در این باب فرماید

احسن بتعداد و سازنان فی | طبقات طبق زنان پسینی
مادر سیم زعفران سائی | تهی از دسته گران پسینی
چون طبق در طبق زنند نعمان | در طبقهای آسمان پسینی

و از کثرت شوخی که دارند بعضی خبر باصورت آلت مرد ساخته زنند و بکار برند چنانکه گویند
احسن ذلک سازد را چهار زن را بر آن صورت مانند است که در آن را همه عقبهاست و در آن
العو بها بکار برند و بعضی کیسه دوخته اند که مرد در وقت مقاربت بر آلت خود نهد و آن سازد را
کیسه که ارد که از آن منی در آن کیسه شود و در فرج نفوذ نکند هر اولاد حاصل نشود و بعضی که برای علت قوی کار ۲ از کاشی ساز نیز

در آن رشت عرفی قطعه گفته بود که فرد آخر اینست

کان زنی از قم برآورده است | در استعمال کیر کاشیست

خاصه عجا

خاصه عجایز چه اشتغال که دانند بحر خوش مهره این فن از چنانکه ایشان را فرزند اقامت کوبند
دختران از نخل ایشان بیرون زنند گاه جادو کنند و در راه ایستند گاه زنان سازنده
و گاهی بجوانان رسانند و گاه پیام عاشقان معشوقان برند آنچه حاجت نمانند و در روجا به استان نشینند
اما در زمره مردان بهم رسد درین زمان که خواجه برده ریش در حرف کش گویند و امثال عجایز

عجایبات همت بلیت

چشمک زنش چنانکه زلیخا کند | ان ربی بکیدهن علیم

گاه پنبه بار کرده نمایند و وقتی بار که سو سینه جنبیده دوان مرغ ساز از خون کبوتر برکنند و برصحیح
مخصوصه دختر بر کهر فروزند چون دو اولاد ناشاد زوج نماید چنان دانند در چنین وجه باری کرده
و گشوده است و آن از خون تر و بچه نماز اند که این رنگ از کجاست چون چادر بر کشند
گوئی گفته بود از تکه جسته و چون نمانند تهیه کرده از بیچاره فرمانده

سر و پیکانش بکن سر زنش | رخ و جامه اش جای کلک و تیشش
خود خواهد نقش چنینش رسد | که هر انگار بیش کلب العقور

سیه موی او چون بپیچیده است | تن از بار مانند پیچیده است

و بعضی از جوانان زن و شوهر آنکه در آن مملکت بضرورت بکار برند چنانکه از این ابیات پیداست

ترشیزی شیرین بیان بیشه زنگان حالت خواهر شوهری

یکی روز آن کلوخ سیم ساق | نشسته پر از غم بکنج وثاق

به شهنای دور فراق و ذکر | همی ریخت بر چهره خوناب تر

کس سیم تن طالب کیر بود | بر آن ای که از جان خود سیر بود

زن از رنج بی شوهری ناز رفت | ولادهی کیرزن را بلدست

زنان چون کمانند و مردان چو تیر | کمان را که از تیر باشد گزیر

در آن خانه از فحش کان زن | زنا بود چو مینه بازو کهن

شنیده از پس پرده آن آه درد | سخنهای او یک بیک گوش کرد

بر پیرزنی گفت نامدی مباش | بگو کیر با آه و افغان مباش

بیا بر بر دیک خفاف گفت | که رازیت با بر که داری نهفت

یکی عجوزه

یکی عجوزه برون آمد چوب چرا | میان تخت چون سنگ و ظرفها

خمیده تنش با پر بوچ پشت | بهیچ رکیر الداغی درشت

چو پیلی که بر پا بود بسته زنگ | بر او خایه‌ها بسته زنبان تنگ

ششش هیچ افعی و اکاوشت | ز زی رنش جلس های درشت

نعوظش شقشقور را خوابره بار | ز بالا فیتق نیاورده یاد

به پیشش بهیک ابسپر حال | چه یک شهر دختر چه یک پیره زن

بر آن شد و قلابها بسته چند | بر آن ای که بند و برقش بسد

چو چو مینه را و خش چو خبیه وز | شتران پیرگش رمانند یوز

بکنجی شد و لب بر خود نهان | بیا بر بر آن بت دلستان

به بند از ارمش در افکند تنگ | کشودکشیدش بر پیده رنگ

چنان راند بر خفته اش کیر چوب | که شد آتش آن چوب در زیر چوب

بری چهره حیران که این کار چیست | مگر پیرزن دید یا خود پریست

برو گفت که ای در غم کس ... / چه گویی که گشتن چنین بحث باز

ترا با چنین تحفه همره نبود / بگو کز کجا یافتی این عمود

رخ پیرزن زین سخن بر شکفت / برآورد آن جوهر سلاله نهفت

پی چهره چون کبر چرمین ببر / شش برسته داد و سرش بر کشید

چنین گفت کای راحت روح من / دوای دل زار مجروح من

درین روز کاران کجا برده / که ره جانب خانه بیموده

ترا بنده و زنجیر زرین کنم / غلاف ترا گوهر آگین کنم

اگر دل اگر جانت خواهی رواست / که پیش تو دارم دل و جان ماست

از آن پس بر آن پیرزن یار گشت / بچه مینه بازی گرفتار گشت

شب و روز آن جوهر بردبکار / ولاکه کند کاره کو کس ...

و منجی دیگر در قانون است که راه روان راه نفس او را راه کرد چنانچه خلیفه خواست کوبنده

با کنیزک خود مقاربت نماید کنیز عذری داشت و گفت وفاد الثود خلیفه فهمید و گفت

سادی

سادی الی جبل یعصمنی من الماء وکاهی بیوداً با عمه اسلاه راکم نیچه

پراه میروند وطبیعت نالی ازین رفتار باهچ رفتن جورست حکایت کویند خلیفه از خفقه

خواست با زوجه خود این عمل ساه نماید زن در ... خلیفه بهلول را گفت درین باب

فکری بکن بهلول خری سلا بر کچه و جوالی برد از چه در حوالی قصر خلیفه رفت وبار خود را انداخت

و خواست بار نماید آنچه بی برداشت کاهی با تیر حوال و کاهی آن تیر حوال بار ...

۲ زن را میکنه است خلیفه گفت از خاتون تماشا کن به بین بهلول چه میکند بر او از بهلول که در هر دو جهه

کاری وجه یکی گفت شنیع از بار ... انداخته ور بار بکنید از کمشد فرین تا چه با آن تا چه جبه ...

گفت هر دو مال مرست خواه اینجا و خواه آنجا خلیفه بخاتون رو کرد و گفت دیگر چه جرح داری

در نزد ظرفا این سلاه سلاه کرده است و در صعب البک لک گست چنانکه نزد اهل قانون

~~چنانکه نزد اهل قانون~~ آن راه راه دریاست

کشتی هر که درین ورطه خونبار رفتار / نشنیدم که دگر بار گران می آید

پس هر که درین وادی سر کرد نشد / دیگر ازو در خبر نام و نشان می آید

دیگر بوزنه که استاد شعراست و در هجاگوئی انوری یا ارزش کمتر از اوست

رشته سخن را بدین طریق بوزن نظم کشیده میگوید

قطعه

روزی بقاضی زنکی شوی کرده طلب / شد تا ز کون بر آینه رخ خود نگه کند

رخ کرد سوی قاضی گفت ای سالار تو / بر جمله خلق حکم فروج و دعا کند

من با رسانیم و ز بیست مرا / هر روز و هر شبم بیلاد قبلا کند

شاید درین گناه دو دلیر رقعه پاک / که که در آید از در ما دو دعا کند

قاضی جواب داد که خانه چو ملک اوست / از هر دری که خواهد حاجت روا کند

گفتا که کز پشت طبق نان همی خورد / گفتا رواست پشت طبق بر هوا کند

گفتا زراه کره سوی دشت میرود / گفتا ز بهر کشت بگو بر دعا کند

گفتا بجا سه خواب درون از پی کلال / یکبار اگر که در هر کار تا کند

گفتا که چیست اینهمه تکیه و ذره را / چون زن زن اوست چرا ماجرا کند

اذکو

زن گفت ای مسلمان در کون همی رود / آن کیر برده ریک و ملاها بقا کند

قاضی بطیره رفت بزن گفت خشمناک / دیوانه ای زن بی پیر دد کجا کند

کون است جای کیر بقشوی بوزنه / زن سلاها همان بهست که کون دراهم کند

قاضی عدل منصف دین دار معتقد / اینجا چنان سزد که برین سان قضا کند

در نصیحت امردان گوید

کسی کو روی چون گلنار دارد / سزای کیر در شلوار دارد

زهی احمق زهی نادان زهی خر / کسی کو این چنین بیکار دارد

در مهمانی قاآنی گوید

بروز نیم شب عو برنا کیر / شب عو بچه نخ خان کیر

هر که شب کرد در مهمان منزل / شام خورد و کیر پس ز شام کیر

در تاسف ایام سلف و مرثیه قاآنی گوید

کیری سعی ز زخم چون شمشیر را / در معرکه نبرد همچون شیر را

اکنون حرکت نمیکند تا دیرا   وا ویلا و وا مصیبتا وا کبرا

چون صحبت از احکام قاضی شد برلو رقعه که نعمت خان عالی تخلص شعری بجهت
قاضی نوشته بود نبشت دنبو ترقب از نسبه کان فضلا و اکثر اولاد اخیرا اینکه
شیخ مصطفی قاضی سابق که محاسن شریف خصر تشش در قضای حاجت مسلمین نیابت
صلاح دجمال حاشی در امانت و عوات و نفیس معبر رایج است قطعه زمین شحم
دربارد قصبه بصیغه خلیعه در تحت تصرف خود داشته منصبداران سرکار بزور آوری در زمین
محصوره مذکوره که خارج از جمع است دخل نموده بعلت دخول آنها در موضع مقرره
بود عجز اع محتاج وارثی عمر معاش که قلیل نفوس لا علاج است اگرچه آن شریعت اثار
بیرون مشایخ کبار زین قضا و مدار رضا دلیه از دستکه عمال بر فعال شروع
باین عمال ما شروع کرده اند بر داشته هر نحت رسمت مینمایند لاکن از درازی مدعای آن کرده
قدرشان و طول جفای آن کافرکیشان چه عجب که در آخر نیز یاد آید چون تردد در چنین جا
ضرور است ملتمس که آنمهربان صورت واقعه را ظاهر سازد اعطا بعوض عرضه بایع خوشوقت

ابله

رسانیده زعی بماینده که زمین موکور بر دستور فرک بقاضی وقت که ناشسته شوخ چرن سماجت
اضطراب زیاد داشت زیاده نوشت والسلام این جدال قاضی شد بر زده وطبعش بایه

این قطعه از جیادت او سطور گشت

مرا زمانه نهاده بعکس قاضی شهر   چو بنده ای که نهد خواجه نام او کافور
سجل زمیسم دبیر حرات مرسوم   نگاهبانیدا دبیر ولیکن مر طنبور
بگاه خیزد با تشکم خمار شراب   که زشت بر صدر قاضی مخمور
جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک   چه زشیم بینا نان و آنگ انگور

حکایت جوانی نادان در شب سرفر زبان به بهرکوی نغز چون دهان خوبه به بر بوده بار کعبه
وانچه لذیذ سبق و دمان ورشی خوشی بجو خورده این ابیات شهاب را که نحبه از حرم شیاطین
زمین چون شهاب آسمانی نبود و منه جدی نکته برسرا ودرزه و خوانده زیرا که حکما گفته اند
بود باری نکوست نه چندانکه دشمنان جری شود و نه خوی بدست نه چندانکه دوستان نشاد شوی

برادر قیمه

کسی را نوشتم خرا ازرهی   که این نکته پند اشتم فرح اوست
خوار راه تندی برآشفت و گفت   که این قطعه بهجو من دبیرح اوست

زنهار تا خش در سلوی بجو　　همسر طبع سلا چون سلام کنم

تو سلا خور خواهی گشتم پشیمان　　که آن هیچ سالها بر نام کنم

شیشه ای که پیمانه هرزه گری　　مر فحش داده است درپی سر

کج و سنگ و سر و رنج خشت و کلوخ　　در دشت و صحرا و کوه و کمر

سیخ و دوالان خنجک تمام　　ز نشتر با گرز و تبر و تبر

بفرج زن و مادر و دخترش　　ز آغاز شب تا بوقت سحر

بریش و بر دیش ده صد تیر زنک　　بکون و دهانش صد کیر خر

ایضا له

ای مردک ریبه دم اهل سلام　　هشته دشمن تر دمن فردیستم

آخر چه فکر کردی و کجی تو قصد من　　پنداشتی که با تو هم آوردیستم

حاشا که از هجای تو کوته کنم زبان　　انقدر بی حمیت و بی دردیستم

فرج زن فراخ گشت سلا بکیر بجو　　صد بار پاره گر نکنم مردیستم

ای

گر شیر اجم گردی قهر توچه خواهد بود　　ور مار درا گردی زهر توچه خواهد بود

گیرم که بسا شیر از جنگ نگردی　　از کینه من جز کیر بهر توچه خواهد بود

وله

ای احمق زشت پست نسیار　　ای جمله تو لایق کف پا

از غایت شهوت ابنه تو　　در فرج زنان که نشاید

کون تو دریده بود سالان پیش　　گشت ناف بریده بود دایه

چنین چون مخنثان شده پیدا　　در لحظه نوش چهار پایه

مانند تو نیست قلتبان　　در دهر نه در جهان ولد یه

مستغرق کیر سالها باشد　　از فرج زن تو به سقایه

چون میک زشت کهنه مردار　　بینی تن خویش سالها وقایه

وای هر رباعی نجاتی مشهور که در کشته بهار انجه

ای کاسه تو سیاه دیگ تو سیه　　از آتش و آب هر دو بر بیه

آن شسته ز نقش گزار سالان | وین کرده ز نقش کار زر خورشید
آنجا همه که عمر تو فزون از شصت است | بر خال تو هر که کمتر از شصت است
آن تو کمر شکسته چنگیز برد | کورا همه عمر کم ز شصت است

در تقضیب شعر بر نجوم گوید

منکه بطلمیوس سالی کنم از نجوم | ای سالدرشت عمر از بهر آن کلاه شعار
کیس سه فن سالها با دروغ اندر ازل آمیخته | صاحبان این سه فن سالانه است در کذب اختیار
لیک خود انصاف ده کان زمیان این سه کذب | از که این کذب آید مرد کاذب را شعار
زین همه آن به که از رکیک مرد ... کسی | خصم اهل قرآن فردی بر آوردن دمار

در تهمه یک ازنا اهلان گوید

از بسکه سه بری که بگیری صف | در کفش تو شد دلنگ فن از مصحف
گر کفش ترا کشف کنم نار وا است | زیرا که دهان گناه مانند کشف

حکایت کهنه مردی بخیل با بس عمارت در زیر ویرانه خرابات پیر چون ذاهبی شده دید

۲ مشغول

لیان در سماع در رقص آب قبای جامه بورین در دست بعضا شبها روز جست بر خرابات
پیش آمد کفش از کجا با وی بر خانه بر بهانه چرا آنها نهاده اندر کف چه داری کفش خویش باش
که چیم پر زر و دراهم کان که هر است کفته بیش کمر این همت میب داری بیش چون نظر کرد
دیر کودکان سیمین غبغب بچاه لب در بهت بهمن نشسته و دختران ماه پیکر زهره جبین در میان
ایستاده بهمن او را در یمین و پسر او را در یسار ناچار ما اصحاب الیمین بالیمین
بمصداق الجنس مع الجنس یمیل میب بسوی راست نمود در بجز از او کرد آگاهی
گفت کشت سه قرین کل کلک اگر تبش آوری فرای سه عوض درست فادرستا
سقط من بیقرار در وصف نعال طفلکان ماه روی شکیب بر کرد عذار شان
کرد مشک نشسته و سبزه خط شان چون بنفشه در حق بهاران دمیده و ذرا ایمان
چشمشان آهوی خطا رمیده و دهانشان چون قافیه غنچه تنگ و لب شان با یک
شکر هم تنگ و بلعب بر خششان هم رنگ ساغر قرار کرفت و لادش که قرار کرد
نه در سر هوش و در جیب زر و اهم بردی غالب و قوه شهوانی جا بی سادگیش بانی

درسته سخن خو بود که از هوش رفت چون صبح بردمید دیر از لباس عاریت عریان
بر در خرابات بر آفتاب افتاده نه در تن لباسی و نه در سر حواسی چنانکه گفته اند

مرد باید ز هیچ باز پرست   باز باید چو چیره ماند در نگار

افتان و خیزان بسلامت خانه پیش گرفت چون بر سرای رسید دید صاحب خانه منتظر نشسته از
خواست کوچه را کج نماید و از راه کوچه حسن چپ زند که بیابش سلام گفته و بسته و زود تمام
چند رخت و رختش فکنده زدیده صاحب فرار دوید و پا کار خویش گرفته و بهای آنجا آتش
که گذاشته رفتند

گر کعبه روی گر بخرابات   با زر گردی کشته صد آفات

نیرزد عسل جان من زخم نیش   قناعت نکوتر بدوشاب خویش

حکایت شنیده‌ام که مردی صاحب سرمایه بود و فلک شعبده باز به طراری و عیاری که آئینه روز
بکار برد و زر نقد عمر را که بهترین سرمایه است از کف بربود جوان عیار با بد بخلیش چند
و اسباب زر که آنقدر طراز نمیکرد بالکل از نقش در ربود بهر از شغل قمار ملک

گذارش

گذارش زر و جهانی بگانه قرین سلوک درخت و جهی بر هم کعبه راه و روزدار بر حرف
و خط و سفر حج زرساپیش گرفته قصد درمیان بار به جنبه و ازغیب بسر رخی از حاج
رنجشه و از ایشان هر یک سط به باج نقد چون این مجموع محاسن طولی داشت
و صور آن جمعیت گفتند پنجاه دینار زیاده از دیگران باید بر ای کفش چرا سبب آن جبت
که رفقا ر مرا اموال کثیر و بضاعت فرقلیل گشته این باج زیش تست خواهی نخواهی ادا کن رفته
آن بیچاره را وجه سلامت بود با هر ریش ناله ازاده ریش بکود که اشتر با نقاب بر آید
ریش اگرچه از محاسن است ولیکن حکما زیادتی حمقش بنه اشته اند و اهل قار این بیچاره الکاش

سیفر زر کردن برشمار رو ریش   که دستار پلنبه است و سبلت حشیش

خلاصه آن بیچاره تمنه ملک سلامت کرد که اشته وجهی از او قرار با منابع زیاد که بیک لکان
چنین نکنند گرفته خوردند از رحمت و تعب و طول ریش نیز با رضی از این حکایت
آن بود که زر در همه جا بکار است خواه در دیر و خواه در کعبه بر چه کار بزرسی شوی
و سیم تنان سیم کارا بنده استاد شو چهری و اعلا که به

[illegible]

بهار را هست تو زرا کنم هر کار / بهارا زرم کنم که بهار را نشود

و درین چند بیت در تغزل چند قبلی عرض شد بعد رجب ردیف و قافیه مکرر

ترک من چون تو در خلخ و یغما نشود / در شود از پی یغمای دل ما نشود

دهن تنگ تو بر غنچه از آن بر تشبیه / غنچه بر پا شود لیکن بر پا نشود

نه همه دلبر خونریز شه و خاص و عام / صد هزاران زنگی و اتق عذرا نشود

هر که دل داده ترا نیست چو من سنگین دل / دل اسکندر همچون دل دارا نشود

حکایت یاد دارم که در عهد پدر که در بهشتش مقر باد احمد خان منعم یکی از جمله که ماش

ز مال قارون برتری گوی و خویش با خیال هامان و فرعون برابری همانا که چون گنج

قارون فرو رفته و خود نیز از عقب آن سالها است که برفته و خبر او آن است که در کجا هم رسید

دیدم که از روی نصیحت سکیف مال و جان لیک راست جان به مال و بال است زیرا که فقر را

چه تمتع از زر کالای دنیاست و جز حسرت ذره است چه منفعتی بهشت عقبی را بمال دنیا نتوان

برست آورد همه جا خود انفعال مال را بر جان مقدم داشته اگرچه گفته اند نسب را برابها

ازهم

نرهنه و به بهانه داشته امید که بجاالدین آقا داشته که او هست را همیشه خار و خس و نظر

نفقرا و درویشان کماشت رحمه الله معشر الماضین که بپا که جهان پرداشته ولی موقوف

سیقه است قارون مال چندان حرمت که تجربه معاش گوی محتاج بغیر نشد و ما به اشغال

مرجوع شد اگر خود پرست است براه خدا انفاق نماید و یک روزه در عقبی عوض ستانم

و اگر هوا پرست است بهوای دل خرج نماید و لذت از نعمت دنیا برد والله

برای نهادن چه سنگ و چه زر چه که امیر مؤمنان اسد الله الغالب علیه السلام

فرموده از بشارت بالخیر بیاد که مال او یا بوارث او میرسد یا بالحکمه درجات

او شغل از بیت

پس بردن و کمو کردن چو مور / بخورد پیش از آن کت خورد کرم گور

آن مال و بال است خاصه در دست جهال و صاحبش همیشه در عقوبت و نکال

ولی در دست هوش باعث زیارتی عقبی و کمال و رستگاری الغیر لیته و حقدل شکدت

خرد مندان هنر و مال را برابر داشته از عاقبی که مال خار نماید و مال عقبی برابر کار

عقب دولت قرین بکید کرد   ... در آخر ترتیب تعقیب است خواجه عبدالله انصاری

تعلیم آن را که عقد دوری به پنجوی و آن را که عقد مسلوی چه دوری که ... علیه الرحمه ۲

در فرعات قانون ثانی بعضی از آنها را در رساله الف نون و بعضی از رساله منظومه

اخوان کرام و بعضی از رساله مشهوره علمای خمسه که سر دامادی خواجه عقاید و آنچه ...

نوان با بنای روزگار ... نوشته است

فروع دین این قانون پنج است   که هر یک پایه قصر دروغ است

درین فن مجتهد در دهر پنجند   که در خیر زنان دارای گنجند

یکی کلثوم که اهل اصول است   بنزد هر زنی قولش قبول است

چه باجی یاسمن باجان آقا   که در هر فن وزیر گنبد دانا

چه بزم آرا و به شاه زینب   که روز روشن از ایشان گشته شب

بجز اقوال ایشان قول دیگر   نباشد معتبر الله اکبر

که کهنه عجوز کرد پشتی   ... در رشتی

... ازین

بر دیگر شنبه ماه و سال بسیار   قدم نهاده در حمام شهر و بازار

نشسته سالها اندر خرابات   پدید آورده بس کشف و کرامات

دو پیشم در حمام در زیر زمین   صدای دردهای دردمندان

چنین فرمودت اقوالش صحیح است   همه اقوال او نقش صریح است

مقدمات اول قره عمره سیم قرنبیله چهارم پنجم قرسر مورچه   قرتاخانم

حدیث باب اول زد مردم   وضو و غسل باشد یا تیمم

با جماع علمای خمسه وضو و غسل واجب است ولا در پنجره جایز است

نه بر آن زن که دستش در نگار است   همیشه با نگارش سر و کار است

نه آنکه وسمه بر ابرو کشیده دارد   نه آنکه چتر بر پیشانی دارد

ولیکن هر که ناخن وزرک ... بر روی وضو بر آنها حرام است تا شسته اند

و بعد از آنکه وضو واجب شد بدین آب مضاف نباشد آب مطلق بشر وا الف نون

که از علمای خمسه شمرده شد آب مطلق بود منحصر با آنکه چشم عاشق که از روی محبوب ...

من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق   چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

و این چشمه را چشمهٔ مروارید هم گفته‌اند نعتی خانهٔ دل سالار غیر خدا که دل دختر

حیات در دیده و دل کسی که آتش در ... درهم اختیار و سکینت که نه آن در عشق تهوّر نقد

تسبیح در آتش رو چشمان خون دل زر در چهره که چهره گلنار کند

یا رب چه چشمه ایست محبت که من از او   یکقطره آب خوردم و دریا گریستم

دیگر جای وضو خون دل است هر یک بمعنی دادند در دار قسمت از صانع چنین شد چهار شستن

دست یعنی دست از جان شستن و دل بکار آن شستن هر که دست از جان شوید باید جان را بگوید

پنجم مسح فرق و پا یا به قدر پا سر در طلب جسم کوشد که خون از بن هر موی او چکیده شد

مو نیست بر سر از همه سو محبت است   یک یک به پا چکیده و از سر دور شده

و بعد مسح پا بر دارد و نعلین را در دامن صبر کشیده و خلوت در کوی دوست گزیده و همه از همه

بریده رخت اقامت بپای استقامت نهاده قبای ترک بر کوی دلدار بترک جان جَسته

بر دستار بر کوی دو را فکن   که اینجا نتوان بستن اقامت

محمد المرتضی

به دو شناختن وقت است با پرده فرو رقیب دیوسیرت در خواب و محبوب

پری صورت چون بخت بیداران بیدار

آن به که نظر با شد و گفتار نباشد   تا مدعی اندر پی دلدار نباشد

خلوت در انجمن و انجمن در خلوت

شب خیزه عاشقان شب راز کنند   گرد در و بام دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود به شب در بندند   الا در دوست را که شب باز کنند

در تعیین قبله قبله روی یار و کعبه کوی دلدار و محراب ابروی کج او   ۲ در اثنا

پیش نماز بگذرد سرو روان گویدم   قبله اهل دل نهم سهو نماز نمیکنم

ابروان کج یار قبله است عاشقان را تکرار است

محراب ابروت اگر رو ننماید   خدا کی پذیرد که طاعت من

باب در آداب نماز عاشقان اول آنکه پرسیده اند بعضی از اهل جبه جان

پرده‌ها پرده آنها دور نکنند مسح تعمیر کوی دوست جا گزیدن و نعمه شمع نماز شدن

بر آنکه نماز عشاق مرگ عجبت است یکی سجده آنکه چشش نیست شکر نیش آه با تیر فراقش

سوز و نیاز را اگر در فرقت با چشش در نزد گمراه را که در وصالت بالش در رو بسته و کار

قبله گو از ما مرنج و کعبه گو از ما مگرد بر گرد و راستان جان جانان اوش

و قنوت اوست هر چه بر دوش و گور مرگ از هم آخر آتش است چنه ای درد گر قدرت

ندیدی و آیای باشد که معشوق سنگدل سوز جمی در دل آمد

نام تو رسم که او باور کند وز تو رحم جز سوی کمتر کند

می و ذکر طره و طلعت تو مر العبراه الی الغث

فتحی سر وصلک او قربت جمرات تو فلک نالی[2]

رحمت آیینه کم آتش[2]
نزند زنبه کم تش

در ذکر رکوع باین رباعی تر که مراد است نماید

قدم بو کرد لب کانه مدار نشنیز زنم کل زعفرانه عمر دل نشنیز

قرباء الم اگر تمهرپس در پیمانه المره قانون مرا دل نشنیز

و بعد سجود ربه اکبر

سجود و جهت فرض عین و صعودش نور ارستم اگر در الملک که ادب از نیك

حیات من نه رجم و ممات مرنه زبست من اوصال جان در من الفراق مهنی

با غفلت مجتهدین این فن سر از خاک نرسد بر نهاد و الاصلاح قیامت

صبح زور قیامت که سر زخاک بر آرم بجستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم

صورت روضه نگویم که بهشت نبود جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم

سجده بر تن دارا سجاده سجود نمای کافر ره عشق مرکجی مسلمانی

تیمم رو سوار خاک پای جانان مالیدن رخ خاک سیاه او را بر رو و دیدگان مالیدن است

و غسل اگرچه بطبع او فیات واجب است و کاهی مکروه و در فن حرام اگر شخص جاریه

داشته باشد در این صورت هرگاه او زن یکی از خویشان حاضر نشد غسل جاریت

مبلا زن که بجای اوست بر ترش با جاریه مقاربت نماید تا بگفته سوال قطع نمایند

و دیگر هرگاه فوطه و قطعه زن کهنه شد پیش در حرم لنگ زلعبه باشد تا گفته بر ترش

لنگ نیاورده باشد غسل از آن زن نظافت

چهارم نشنیدن هیچ حدیثی را بگوش جز از پیغام یار و کلام دلنواز

لب معشوق چون محرم نگردد   دل عاشق به پیغامی بسازد

پنجم فرو بستن لب از شطحیات و ترهات از خوردن و آشامیدن و غیر یاد دوست

دمادم او بر زبان که سوزد

رشکم ز گفتگوی تو خاموش میکند   نامت نمیبرم که دلم گوش میکند

ششم بیدل بودن در راه کوی دوست پیمودن و سر بر آستان جانان نهادن و در کوی

دوست آنچه عمر با معتکف بودن شب و روز از او نغنودن و دوست در سر و از دنیا رمیدن

و دیده جز بر روی او نگشودن بآواز او آسودن

دلی با دیده در روی او همه حال نگشود   جان با هوای کوی او خدمت میکند

هفتم ذکر نفس از ما سوا الله

در خانه دوستان چه محرم گشته   دست دلی و دیده بسا که باید داشت

هشتم قدم از دروازه نه که برون نهادن و سر در قدم دوست دادن و در آستان بکرم نهادن

ای

و بر خاک تن غلطان

ای قوم نهاده هرگز از دامن شکم بیرون   حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

نهم بخیال آشفتگی زلف و بر آتش مهر و افروختن رو و جان پروردن لب

از خلد ف آمد علامت لطف کار کنم   کسب جمعیت از آن زلف پریشان کنم

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست   هر که درین حلقه نیست فارغ ازین ماجراست

و با آتش سوختن و نظر از رنگارنگ رخش و گفته عشق آتش

ای رخشه رخشه رخشی   ای آتش حسرت ز تو افروخته‌ای

در باب پنج و چهار چه که بر زبان رجب نیاس لهم فروغ سالار پنج قرار داده

چنانکه در شرع نیز بعضی از علما خمس و زکات را یکی نهند و در باطن پنج نجواهند از بس

بر پنج قرار داده اند چهار قسمت عاشقانست که در کشش نفس از طبیعت خروج کردن

لقد حیات در راه معشوق یکجا طینت فینفقون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم

و بعد از بر اول و دل بر خود و از تنگنا و تنگ بار آید

بدانست و یا ندانست پرداختن و از کمی نگاه خون چکیدن شعر

زلف مشکین دم بیرون کشی چه برم گذری	شب چه بیدار چون برخته تا بر آفتاب

در حدیث چنین آمده که رحمت آن است یعنی هر کس را عاشق شد با عفاف آمد که مرد با عشق شناخت و هر کس عشق باشد فی مرتبه شهادت فائض گردد هر کس مرتبه شهادت رسید نه دیده اید و دید عاشق بهتر بن و بهشت و این دو بعد حدیث کنت کنزاً مخفیاً ست

یعنی من بودم گنجی نهان و دوست داشتم که شناخته شوم

بهر رنگی که خواهی جامه می پوش	که من آن قد رعنا می شناسم

ندی بوقوز نسخه
این همه آواز ها از شه بود
گرچه از حلقوم عبد الله بود

چنانکه ناصر خسرو علوی گوید

خدایا راست گویم فتنه از تست	ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را	بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان	به دندان دست و لب باید گزیدن

و مراتب عشق زیاده از آن است که بتحریر توان آورد و داستان لیلی و مجنون و خسرو شیرین

و سلمی و شماد و جابری و هما و محمود و ایاز و یوسف و زلیخا

عشق آن روز بر سر کمال است	که پدر عاشق فرزند نه و عار نبود
اگر چون خاک پا خاک کف خاک در کردی	دگر چون گرد بر بالای گردون گرد کردی
کشی خنجر که بنیاد ما بر سر کوی تو باشد	بکش خنجر بکش جانا که کوته جوت کردی

شعرا را تغزلات در عشق بسیار است ما را قرار اختصار تحریر است

ماه آن ترک نه از خور سیماش بر اوست	نخل او نه ز جنس لب چون شکر اوست
ما درش کوکب پدر زاهد مرده نشود	مرمرا این گله و مشغله از مادر اوست
گر چون تو ترکستان ای ترک نگارست	هر روز تو ترکستان عید و بهارست
بر ماه تو را چون گل سیراب شکفته است	در هر دلی از دیدن آن روی گل خار است
از بهر سه بوسه که مرا از تو وظیفه است	هر روز مرا با تو دگر گونه شمار است
سه بوسه مرا با تو وظیفه است ولیکن	آنگاه نه گرفتی هر بوسه که گیری است

معشوق ام در شب اندیشه و بی و کنار رود ام در روز رزم قابل میدان و مرد کار زار

ومعشوقه اگر از خانه بیرون رود کار نسازد در باب خمس چنین گفته‌اند و زکوة است

شراوفران مال و جمال را بهر مذهبی دلبران زکوة واجب است به مستحقان و تهی دستان

و درویشان پریشان روزگار دلبران و در حساب او در انصاب است نصاب حسن در حد کمال است

زکوة آن بوسه که مسکین دلخسته فقیر و خمس یعنی یک پنجک مال خود را بدهد است عاشقان زار

دلبران و کاهی یک پنجک عاشقان را کشتن تا زنده جاوید شوند که زنده ابدیست آنکه

کشته اوست خوشا آنکه تعلیم کند و مر یک با هم کاهی کاکل غلطان و کاهی نظر کنم

با کم از کشته شدن نیست از این میترسم که هنوز مرتعی بیخ و قاتمی برود

باب در نمازگزاری دختران که بخشش شاید نگوید ده بار آید و کلمه نه ببرد و بدله ۲ بیت و باز

شاه زنیب گفته از بیع الابدات ترین عمل آنست روزه بمنزله مکشه بطریقی که معشوق گفته

و بعد بر سر منبر رکن رنجی رفته گوید منار رکن رنجی چیزی بگوید از در رنجی یاد

دسته میخواهد مرد کرسته بخواهد پس از گفتن این کلمات بمقعه خود کردکان شکسته

زده تر برلودی لا آید از طرف راست مقعد شکسته و اگر این برگشت داشته شود کردکان شکسته

انم لمر

نهد یک تخته بر سر کردکان را | برآرد از دهان خود زبان سو

سرین خویش را بر تخته کوبد | زبان کو غم و اندوه زدید

زدو یک کردکان را بمقعد | برای مطلب آنشوخ بخورد

باب در دانستن احیا و شبهای احیا به بیدار ماندن ولیای یک شب احیا در سالی اندر است

و عشاق را بهر شبی احیاست

شب امروز وقت یارب آمد | یارب چکنم دگر شب آمد

شبها را تا صبح یا رب یا رب برآرند و نالهٔ زاری و بیقراری نکوشه

طبع شب در قفس سیمرد و جبلهٔ نور | ای دریغا عمر اندر کشاکش گذشت

در روز وصال سالی از خنده بخواهد و طالب شب | روزگار هر چه اندوه است پس با پیلوار

جز شب هجران که بنیه ازین بیرون از روز کار است از اتش شب تا سحر گاه آه و ناله

و روز جگر کاه بگریه گاه شغل ابیات عاشقانه و گاهی بر خود شعر رشته فانه گاهی بسبب

وصال خوش شود و گاهی بعوض قرآن مجید دفتر کارزار بردو قسم مقربان خاص بر درگاه احمد دبیر

وگاهی در عالم حیرت مضطر

لب خمش زنالهای زارشان — بر بسته تا ساق خوشی یارشان

و شعله صبح وصال جانان

قصه چکنم که اشتیاق تا چه کند — با خود دل پر زرق دلفگار تا چه کند

چون زلف دراز تو شبی میبایستی — تا با تو بگویم که فراق تا چه کند

شب لیلة القدر عاشقان روز وصال جانان است یار با پرده فرد و ولایت در تحیت یا الله الصبار

که داغ دوری فراق کشیده محنت رسیده و رنجه بر دولت وصال خوشحال شود

باب در اثبات دعوات و دعای عاشقان را در دل معشوقان اثر و قت

اثر است یا آنکه عاشق گریه و زاری کند و او زیر چشم از روی مهر نه از خشم نظری پنهانی نماید

دل بسا که گاه از خنده وشی خنده چون پسته خندان گشت بیرون یا آنکه چون گریان عاشق را

تربیت طفلک سلام و تبسم کرد این چنین از طراوت دهر ورا کن

خوب رویان جفا پیشه وفا نکنند — بکس درد و نشه و دعا نکنند

پادشاهان محبت چو بنخچیر روند — صید دلها پی به بسته و در دامن گیرند

و دلبر محبوب ایشان بی جا نثار شود

آن روز که آتش محبت افروخت — عاشق روش عشق ز معشوق آموخت

از جانب دوست سر زد این سوز و گداز — تا شمع نسوخت هیچ پروانه نسوخت

و سیب به بوسه و کنار نمایند و عاشق سر در روی نجابت کاری معشوق باید دانست و پای اورا

بوسه زند و بر دیده نهد و پایان چیز ترا شود

این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب — خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

من چه یارب در نعمت که روی یار میبینم — فراز سرو سیمینش گل بر بار میبینم

و گاهی حکایت از شکایت شبهای تاریک هجران نماید و گوش در دو نوش سخنان لب

پرنوش شاهد شیرین کار خوش گفتار باز دارد

حکایتی ز زبانش بگوش هوش درآر — ولی حکایت مردم فسانه است بگوش

چون کند تکلیف جان دلجوی نعم بر دیده دست — تا رود چشم همان لذت که گوشم برده است

و سر بوده زده پیمانه بر کف پای تاج بخش جانان اجر شود و در جوشش جان بر
شمع عاشق برخته جان سرمایه حیات جاودان کرده که این لاله بر سینه که منم خونابه الکین
و این لب خشکیده زهر حسرت چشیده به زبان محنت گزیده خون آلوده سلا زرفته لب

خواهش دلبسته بهره منه بزد

بسکه دشنام یار شیرین است | گشته حلوای آتشین شکر لب

و بوسه چند نقد از آن لب شیرین زار رفته ستانم و داد عاشق غلیس پیچ سلم نسیه ملامتها

و این ابیات را مکرر بخواند

لب بر لب دلبر است ما را | میگویم دعا ور است ما را سلو
دام صد هزار مرغ وحشی است | این رشته که بر پریشان سلو
لبت ای یار شکر یا جان شیرین | دهانت این یا زنج یا سیب سیمین
آن نده نقشه از لب او | گاهی بخیال میکنم
ای لب و زلفش تو مهره دافعی | افعی تو دام دیو مهره تو مهره جم

با لب نیز

مریم ابتنت لعل تو از بوسه آب | تا بخرانان شود عیسی تو متهم
و زبان فرو رفته بکام سلا ز سعه نه بیان خوش الحان و نطق شکرفشان دستان
کامیاب کرد از وبرین بحر بقی عمر خود را صرف لقای وصال کنه و پهنه کشش بیخ عمر دراز

و پیر ودای وکار زهد و هر روز چون جلیس رشاخ گلگون

جان شیرین دادم و بوی کامم در عوض | در تمام یک بوداشیرین کعه ام

دست حسرت بر زده را بر دامن جانان او نخش

دست از طلب ندارم تا کام من برآید | یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید
ما را زدست عشقت ای شوخ سرو قامت | جاکیت در گریبان تا دامن قیامت
از آن لب طوطی نشاط دست طرب بر هم زنان و پای طلب بر زمین کوبان
لب طاسبزه و لکه کوب شه پایکوب نشاط | زبسکه عارف دعای رقص برجستند
بی رنج دیده بر بستر استراحت در تعب کشیده سلا بر بالین راحت نهاده بخوبر
مگر دنیا سرا آمد کاین چنین پیر رود از جنت | می پیر و طینت شم کلی بنجاری جسم

و در وصال جانان بدست حسرتها رسیده و سالها است دل چه در طلب معشوق رسیده
و آنچه دل آرمیده باشم بشرط آنکه نگویم از آنچه رفت حکایت که سر ابهری داستان هجران
از مباحث نمود باله است و آنچه رفت عمر جاکه

دانم حالت چه بودست او قرار — گر بهلم باز نیاید بدست
دل کشیش چه باز چین غم های نکو عاشق — که شب وصال کوتاه و شب هجر دراز باشد

وآن زلف مشکبار زعنبر آمیز را چون رشته عمر است کوتاه دراز کشیده

آن حلقه زلف چون کمندا — ای کاش بحلقم افکنندا
زنهم که کمند های زلفش — از کعبه بدیرم آورندا
طرار بخون که از مجانس — آهو روشان نمی رسندا
شب وصلت و طی شد نامه هجر — سلام فیه حتی مطلع الفجر

حکایت جوانی حبیب الوجه زنی قبیح منظر داشت و در خانه همان زنی دیگر نیز به در پیشه
انها قرار دلیه هر شب که نوبه زن قبیحه میبود خود را نیز در شب بخواب میزد که مگر او را

بیدار

بی که از ننر و نیز نزد او در زنی و داشت که مگر او ز بالا بود و عمل خرده را استار میمود آن جوان آن را آگاه
هر وقتی کنیزکان کار آب کرده بیه او در بستر دختری از خفته ه خواب آکده بود در خواب از چشم بیدار
در همین ساعه برش برابر خوردی و دو گیسش فگار شده و او در باطن خنده کاری کردی و خود
با کنیزکان بقول شیر از نها لشکری بیغمی جملک که قبی و داشت بازی نمود و کاری های
خود را عکس بر وش آب ان استوار کمی و کلاه از سر فکندی و چون ستان از خواب بیدار
نگشتی و دیده نگشودی تا نخواهی نخواهی ببسترش افکندندی و شال از کمر و موزه از پایش بر آوردی

با این حالی در بر خام که اشته و در فشندی چون نفس از سیدی

گفتی چه ازو باست بر او در گذر بی — یا چون نفخه صور که بر مردگان رسید

زنده کردی و چون آفتاب تموز که بر ستان تا برشیار و بیدار شدی چون چشم
گشودی چه دیدی هیچ جوانی پیشار و پیرزنی شیر او خاتون چون عزرائیل که قبض روح
نتیجه باشد بر بالینش حاضر شدی و لب بر لبهای کافوری گشودی و جوان خواب آلود قبض
کردی و وقتی تقبض بست و دلدی جان اشتر من بر اضی شدی و جان از رو بکنه بر دادی از آرایش

بلادر دیگ

مرغ دل بسته بسی بند تو از روی قفس بچه امید درین دام گرفتار شده

و نمودنی چون مار دم گوری و از سردی دی فسرده و پیچان شو حرکتی نمودی بیچاره از خجلت

چون آتش خویش سر در پیش داشتی و شاطر صبح صادق که بچه فرج ... شده بیکبختی شبهای

تموز از خنک هنگامه چون شب ... برادر میکند ... صبح که هم چون پیه سال ثقلی ... د

میکردی و ... قولنج ... میکرفتی و لذ ... حال آن زمان هم مجرد ... تری

شاخ تر ام که تازه زباغم بریده اند محروم کلستانم و در مرحد آتشم

و چند وقتی چنین بر این نمط زندگانی میکردی انجیس بر زندگانی مرده به حکایت

بزرگ زاده سیاه در خوردی بمکتب بردند و بمعلم سپردند او را علم و ادب بیاموزد معلم هر چند

سعی نمود فایده ننمود معلم دیگر آوردند و کفتند قدری درشتی کن او را کفته ند چون سالها به که مهر

آن بچه با نیز هرچه کفت فرزندش در فایده مترتب نکردید ثانیا هم شدی اول ثم دیگری سیاه آوردند

ثم الثانی والثالث ... غرض کفته حکم شد که ادیبی فهیم و کاملی در عالم قدیم آوردند

و پسر سیاه را و سپردند که بر خلاف معلمان سابق تعلیم کمال دهد آن پسر صاحب جمال ابجدی کوشت

و پسر فایده خوانده و زرشتی کردید جا سرای و عقاران همه بردند و خرقه مصیبت استاد سیاه

شد کردد و حق معلم بیاستعمال کرده چه که کوید ...

درین امید اگر نیز زند مجنی جمعه مکتب آورد طفل کریزپای را

خواسته که او را انجیر بکیرند جا زین ... بر سیاه معلم اثاث دکان دهشت او را ولیسه نخور

در چون ... فرد ... صبحی از بن سیاه ... ایکرد دست بشنخت بردار که بالکد در خوی

درپیش دکان ... دکان ... کالای زر و سیم از خجلت زده از کشته بر برادر خود نهاده چادر

چنین کرد هرچند آن بچه با نخیر استغفار کفت و برادرت حجت توبه او قبول نکرد عمامه

عنبرین شامه او را چون زنجیر کملی مجرمان کفته نه و بازوش سیاه بسته با کرو دست

شکسته وردی مجروح و تن خسته او را کشان کشان از کوچه و بازار تا بر سرای حاکم آورد

حاکم حکم فرمود که ازین میون مرجوم و فرزندان خود سیاه بجهت تعلیم و تادیب نزد پسر ادبند

و تو ای مرد خدا ترسی دانسته حال ... برادر خویش کار ... لیسران جاه

چه کار خواهی کرد خواست او را سنگسار نماید علما و سادات دست شفاعت گشودند
تا اینکه حکم شد در اخراج او از شهر شاید چون این خبر با شاه گفتند و ان زنیه گفت دیگر در پی
نخواهم رفت و نخواهم و بهمان جدا است مانند حکایت شنیدی داماد سلطان حکام زد و بجمعی از جوانان
با او چنانچه رسم است در حمام نغمه و در چهار حوض حمام نشسته در بیشتر یکی از جوانان که در قول
فسق استاد بود اشاره کرد داماد را که روزی ماه سماعه در زیرش باشم زیرا بمیرد در گوشه
چهار حوض و چه را در بجد وقاف دست داده بعرطش تن خواست فرو بجد
خود را در موضع مخصوص او کند او را در ضیع در موضع که قرار داد هر چون در آب متغیر بود
و خاطر پیرزار او خود دست نشسته حرکت داد و بدلو فرو برد بسیار نهان یکی از بزرگان
آن جمع که در آن بود حور و علمای در حمام بار یکی از جوانان امر نمود که این جا را دست
آن جنب با خود می داند که فقها صواب است و کا ثواب حمام تا خود بچهار حوض
در آمد هر چه خواست پسر را از دست او بگیرد و نتوانست چون زنجیر خفه نمود
و آمد گرفته شد عاقبت لنگ او را کشید و از آب بیرون آمد تا غوطه خورده بکرد

که پسر غوطه

که پسر غوطه خورده در آب فرو رفت و از جانب دیگر سر بر آورد و از چنگ او خلاص شد چون از نفس
افتاده بود زنی این یک سوال است آورد بجای پسر پسر را بر گرفت هر چه التماس نمود با
کرد و سکیف زنگار مرا از دست غیر رها کنید که او چگونه از دست مسلمان با غوطه چند در آب
زد و دیگر پا بر آورد و هر چار طرف شد بر آورد آن بزرگ حکم کرد و این نحو
ریختند و آن مرد را از چنگ چنگ و کاهنگ فرو شال خلاص دادند رها نمودند

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد   با نفس خود کند به مراد و هوای خویش

حکایت بشنو جمعی از جوانان در فصل بهار در کنار رودخانه خیمه زده و تختی بسته
و حوض کنده به عیش و نشاط مشغول بودند در آن میان پیری بود که ریشش چون هلال خم و عمرش
از که زرعمر به طرف بهار روز کار چشیده با اینهمه کفش هیچ
نه بسته بتش از بیرون بود و خویش چون تشنه آورد
تکلیف تحرکش کرد اول لا کرد در تلطفش فرود قبول کرد جوانان با او بسیار
و محترمان بشمار می‌گذرانید در آن مجلس بود که صاحب خیمه کشف اکابر را

خواهی کرد از مرکز ساکنه والله بشرط تطهیر و تلاوت و اشعار رخصی آن خواندن افت

رفته الله بر قبول شرط مذکور مصور تاب و سیم سه ساقی ب خوز ز سلا کرد شی در آورده لفت

از روی دختر رز رنگ و بوی برین ابیات خوانم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

و ساقی در جواب گفت

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه — که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم

یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد — بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

نی و شراب در دماغ هر شمس اتباع نمود و عقبی ساغر از پی کرفته رشته جرعه نوشیده تحقیق خوانم

جوانا که آورد پیری که برد — بت خورد سال و می سال خورد

بعد طعام حاضر کرده پرخورش که تطهیر را بر سر آب فرو بردن همان و غوطه در حوض آب

خوردن همان چون ماهی در شبکه اضطراب تر دیگ بود که هر که بود جوانان جمع شد از آب

بادوش اندام

پرورش آورده گفته تو را چه شیوه پیراین چنین خواهی گرفت

بگفت این چه پری روی نغز — چه گلک بسیار رشته پیلای جغوند

نشنیده که گفته‌اند

غوطه در اشک زدم کاهل طریقت گویند — پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

کسی را که پیری درآرد ز پای — چو دستش بگیری نخیزد ز جای

جهان آفرین گر نه یاری کند — کجا بنده پرهیزکاری کند

تنبیه بین عقلا چیزی را که مزیل عقل است از او اجتناب لازم دانسته
اگر کسی تخشش گوینده هرگز ننگوید او — و گر کسی جیره گوینده که او کرده می
و در شرع مطهر حرمت و نجاست آن از آن راه است و اثمهما اکبر من نفعهما

این همه تعریف که از می و معشوق مینماید نه همان می مجاز است و معشوق خانه زاد ازی

می وحدت است و السته الد

بیا و بیرحم می که خشتش بست — حکیمی ز حکمت کتی بدست

ز کهنه و نو سخن گو بهم — یا از هر دو ش ددر کرد قدم

واز عشق عشق حقیقی را خواسته اند لمؤلفه

زهی وحدت فرحی نوش کن وانچه مجرد بر فراموش کن

گفتگوی در مباحث قران است

باب در آداب عقد و نکاح و اداب عروس

از علمای خمسه دو وجه نقلها داده اند که اگر همه علما بر داکر خلاف نمایند من تخلف القانون وجب له الکانون بعضی از این طرفین سلا این غربین بجز عصبانی و غرضی که هر شخص فسوای برشته تحریر در می آورد

بود باب نکاح این باب مرغوب بنزد هر جوانی است مطلوب

بوقت عقد نزد اهل این فن بباید بندها یکسر گشودن

حتی بند زیر جامه که اسم از برای گشودن اوست و طشتی را سرنگون بگذارند و در زیر طشت چراغی از روغن و عسل بوز نهند و در روی آن طشت نشینند و سجاده در عقب سر او بگسترانند و خوانچه شرینی و نقل بیس و کله قند آینه و قرآن و نان و پنیر و کوزه و تخم مرغ بچینند

فی شهران ۲۰۰

نشینند آن عروس نازنین سلا برو در طشت آن فربه سرین سلا

برستی گیرد او نبد از ارش یقین خواهر شد آخر خارخارش

یکی حب نبات از دست دیگر نهد در فرج و جنبانند مکرر

چه صیغه خواند شیر و نش آرد همینکه زفاف او را گساورد

عروس اندر دهان شوهر خویش ببیس به هر رگش در بستر خویش

نعوذ بالله از آن نبات که خاله جان آغا مستحب میدانند که عروس همیشه بنظر داماد شیرین باشد

علمایی که گفته از این شنید کوشت تخمند وعضی شیر بفینید

و در پوست قند بی جوهره می ریزند و منگام عقد و خطبه او را حرکت میدهند که دل شوهر چون سیماب بحرکت و اضطراب آید و در وقتیکه بار نشینند و کله قند در بالای سر عروس هم میسایند و از یک چشم سوزن نخ قطعه الوان نقش رنگ بیرون می آورند و او را بر سر عروس میزنند و بعد بخانه شوهر برده لباس آن سلا بان سوزن و نقرهای نخ قطعه برونند و تخم مرغ

باکره و بیشتر نخورد و اما نشار باید داد و بعضی خلاف گفته اند میگویند نبوار بر عاشق

آن شخص سلام بر نوار نزند که تا آب سلام لنفور بعد از اتمام صیغه زن بر عروس بیرون نزند مگر

چیزی است شبیه نفس حار زن در بیرون در در بیرون عروس کسکها جز این صیغه می شده ام

و گفته است بدین شاه زیب — که گاه عقد شوخ سیم غبغب

کنه ابریشم سبزی بسوزان — سه دانه شوخ در دنبالش بگردان

خلد مر بوزان از در چادر او — کشته آنکه خلد نیز بر سر او

زیاده جهت بیش آن عام نفر — صریحی است از دین تا بسر مغز

که دختر چون گرده شوی باشد — نهانی موضعش پر موی باشد

از اینکه اگر ابریشم تا هر نه بخورده دوده بر [illegible] گفته که سوزان بهتر است و بعضی

از اینها میدانند دختران حلیم سینه نهند اگرچه نیم باک از عروس که نشسته و دختر اولی که حکما)

بیرون نخجه داده [illegible] و بیرون و فرج جانانه که خوش بوزن و نازک گو چنانکه نوشته که برگ (او)

ثمانیه از صد درونی تا ناف بلکه تا موضع خاص جایگاه قسم در نگیرد

بروی دختران از جنس شنبه — برو سنت تهی از خوی و از جنبه

و اخوان نخچه از فرار نقصیب ذیب با بهم گیراین غنچه و رسم کل خطیر فندی قارتون

عرق بید مشک پیله چوب بال گاوزبان باجی یاسمن فسنه بوده که داخل کردن یک

نیز واجب است قابعض از علما مستحب میدانند بر آنکه اکثر علما دعا کردن دختران سلام در خانه بر در حجت

طلب شدن برای شوهر واجب میدانند و خاله جان آغا در آن گفته که زنان پیری که بخانه می آیند آنها را

تعلیم کردن برای شوهر پیدا کردن و نقش کردن واجب است و دعا کردن از قبیل

قسم سلام در میدانند که الحی بقوت پای ساله و بزور بازوی کباله ابروی [illegible] و ظرافت [illegible]

و شال کهن زری خونک و کمی کشک و بازی عروسک و شوره بحوا و صفرا و نفرح مجلس [illegible]

و زیاده ادراک در خوردن بقلاده و کردی کرد [illegible] جنت طاووس و بال نقش [illegible] کبک

و بعشره کبوتر و نیک قمری و نقیر زاغ و نازجلی جنس و بتو اضع [illegible] و جبروت [illegible]

و جب شیر و نفس حار و زهران [illegible] و نغاره و بندر سینه [illegible] در کام و دل [illegible] شیشه حلال

و ابرو تعبدی است و کتک و آبروی جلد و بنگ که عقده از کار دختران بگشا

بشو هر زلف سالمه روی چادر ار روی کلفت قصب دیر ازال توریشت بخت بشت آمین آمین

مبحث دوم در بیان دعای آنها در حاجات است اوّل در وقت نقاره زدن حمامها

نواختن سه زنیم وقت حلیم پختن و سمنو پزان که اهم عیش کاملی است بجهت دختران

بویژه چون حلیم از علی زنبر شود　　بران طرزی که زود لها برد هوش

زنان را واجب است آنهم زنان صنف گرد و یک رکعتها زدن کف

کشیدن آن تمامی بند جامه　　سراسر که بسته زیر جامه

دیگر وقت حنابندان عروس و داماد است که هر دختر که دارد باین حنابه زنجش بر نور

گشوده شود و سینه‌اش گشته

دیگر وقتیکه در تونک نهد پا　　عروس کیر خوار مست زیبا

بزودی پیرو چنگ شوهر　　مجرّب دیده از این سو مکرّر

دیگر وقت کنه مالی است

ز فرج خود بضرب دست و چنگال　　ز دردش می‌شود تزریه احوال

باحی

ز چشمش بانگ میریزد از آن درد　　دعا گوید نماید با رخ زرد

بحق دختران بد رنگ و شر　　بود تنگ هر که آرد بسک فر

دیگر اینکه اخته کردن اطفال است

چنینس فرموده بزرگ دارد امن تحال　　که تیغ آرند بر کیر اطفال

نگردد رد دعا در زمانه　　کسی تنگ ندارد آن یکی نه

دیگر اینکه اهل تولیده ای زنی حامله است وقت رنجش عروسی در اینان

مبحث کلّی در ثواب شب زفاف است که مهمّ جهت و فروع این است

احادیث شب وصلی و رفوات　　طریق سیک کون در نگف است

چنین گفته است بزرگ آن دانا　　که با زنش اگر داماد رعنا

نماید سپس در آنشب جدال است　　درین معنی نه جای احتمال است

دیگر پیش عروس و داماد در شب زفاف واجب است و داماد بر همه زنان عروس حاضر

دران شب محرم است و آمدن مادر عروس بخانه داماد در آنشب حرام است و این بروایت صحیح است

فصل اول در بردن عروس بحمام است بگو در پیش بنه می اندازند بر روی زرفون بریزند
ناخن پا با انچه موی است همه سوا چون آهنگ و زرنیخ و فتیح سیسته تر و بعد باب زر و لاله
بحمام ببرند و ده باره بجهة شگون در حمام نوره بکشند آن زنی که دستش شگون شده و معمول برده
شده نه نه کرده باخانم بزنه با سینه جی بعد از آن میوه و جعبه نان و شتت دشو دختران
تخته سعتی سوا استعمال نمایند و شیر او را اندر کاسه که تخته به کعبه شه بگیرند از پیر حاجی محمد علی
نذر آن شمع عطار زوجه استاد کرم که دستش خوب است عروس سوا شوید و دلاک باید
دست آزموده باشد پس فرموده شد نه ماه مزدرا که دستش راست و اگر دیگری بخواهد کیسه و موی او را
بفرمایند سکو بنه جای بکه است که اگر از دلاکی کسی دست بزند بکیسه بچه دلاک دستش خوب باشد
که بغیر نجث شوو وزن زاد باید برین حمام نیاید و یا عروسی دیگر نیاید زیرا که چله می افتد
و بعد از حمام بیرون آمده لباس و چیز دراورده اهلکه دستش شگون است و داغ نمره و نفید
بخش کشیده که بترتیب داغ ترد زنان سیاه بختی است و خوانشش شوهر برنزن
داغها و دردها است داغ و درد در گوشش بهتر است از باغ ورد و بعد و نفرار حرف داران

دست اورا کفه

دست او را کفه شاهی و شیرینی و شاباش بر سراو فیمانید و او را بخانه می آورند و شب که شب
خفا بندان است و حنای داماد را با یرد از خانه عروس بزنند برند بردن حنای داماد عروس را
می آورند و سه سنگ بزرگ بروی هم گذاشته عروس سوا باید آن فیث نه نه و حنا سوا
کسی که بغیر نجث لچه و چیزه شکم زاییده باشد بدست عروس بنهد و آن سوا هم دختران دیگر
۲ و بر کف دست خود می بندند | که در بالای سر عروس ایستاده از نجه شگون از دست هم می قاپند و غیر از ۲ حنای کمر کمرکش
سیاه نشود که دلیل سیاه بختی او خواهد بود زیاده می بندند و بعد میشویند و ده نفر از زن فقها
بحث و صلاح به که تعداد مه انجیش و ملایه آن سکون و تازه عروس که چه بشه در پهلوی عروس نخوابند
و در سر شب دیگر را با و میهمانند که فردا شب چنین بکو و چنان بکن و انچه بر سر ایشان آمده بجهت او
سرگذشت غمانه که وصف العیش نصف العیش کرنه فضل فردا مراد بعد عروس سوای آورند
و شب طلسک حجرکار چاپک دست ماماتکه زنا زکه بنه شیرین کفه رنکش نه نه و بعضت
قلم که زبان اقلام و فهم او هم از تقریر ان قاصر است و بسمه و غازه و ضعیف اب و خال
و خط طلا و غیره و کلاب ورک و ابریک آرایش میدهند لالا کنیز جنس شهر دلیر خوش نظر برابر

و لعبت چینی پیش پای او که بچه بچه شگون که شبیه نحس حمام است چیزیست لازم و بچه را پیش پای او می نشانند

و بعد میکث نیمه آهنگ حضور و بعد چون از جانب خویشان داماد آن را می آورند و کمر عروس را

با آن محکم می بندند و دعای خیر و خیره و شیر و پیر زاده ... دیگری بر سر دو و بعد از خانه داماد بعقب عروس

می آیند و او را بر اسب یا کجاوه ... علی قدر مراتبهم کلاه کهنه ... زود از خیر ... که داماد باید از بام

عروس چیزی بر او بزند ... همراه ببرند که شگون است و قبل از حرکت با آنها یک ... بام عروس

طهارت کرده که باعث بشری ... شمع کلاه و آینه در مقابل عروس بشکنند تا جایی که داماد

باستقبال عروس آید ... عروس کلاه داماد را ... از سرش بر ... چون عروس را

داخل خانه نمودند کفش او را بالای رف ... که داماد بعد از عروس ... از زیر لنگش او

بگذرد و عروس و داماد را روبقبله ... که ... شگون است دست راست طرفین سو

بگیرد و ... تهنیت ... عروس و داماد هر یک پا بر روی پای یکدیگر بگذارند

و هر کدام که زودتر پا بر روی پای آن یک که ... زبان او بر ... دست هم را با هم ... ر

... واجب است

بر دو واجب در آن حیث زدن دف | کف در آن حین به گوش کف

به تصنیف مبارک باد باد | ...

با جماع است این تصنیف واجب | چه حاضر باشد آنجا چه غایب

و بعد از پاشیدن شاهی و شیرینی مردم متفرق شده عروس را حجله ... او را

... و در بستر ... و بعد داماد ... که ... از اضطراب ... و با

عروس چیز با شوهر بخورد و حرف زند

کند ناز آنقدر که شوهر داماد | به هزاران رنج ... خاطرش شاد

و با شوهر خود آنقدر حرف نمیزند تا چیزی بدو بخشد و او را زیر زبانی گویند و این ... خلیت

که زن از ملک شوهر ... که بعد ... جایز است

و اگر عروس خسته باشد ... واجب است ... تا ... عروس و داماد

نبات با یکدیگر بخورند و در آینه نظر کنند واجب عینی است و گفتن مبارک باد ... الله

دختر چه خوش است کار یکباره کند | پیش از عروسی بچه گهواره کند

و بعد این تصنیف سه خوانند یک دانه کلی چهار دانه کلی سه صد دانه کلی مرواری کلی

میرزایی کلی طباشیری کلی و جبر با همین این تصنیف را هر سه هر کو

قربان زلف پرچینت سرم در پیچ و تابه است | صف دارد عرق چینت سرم در پای تابه است

و خاله جان آغا سیفر با هر که این تصنیف نیز در جاویث معتبره وارد شده

بالله بالله من نشینم چه خوش صبحانه نشینم | صبحانه میروم به دکش بر تخت طلا من نشینم

و کلثوم ننه گفت همه هزار القیاس در رخت خواب آنها را کسی باید برنیه اندازد که یک بخت و یک بالین دوره

و یک بخت بوده باشد بعضی نیکو هر که چه دارد را دوست داشته و در شب عروسی را همه زنان واجب است

که در شب و برادرها و در یا دریچه های خانه عروسی و داماد بنشینند تا صبح نشینند و گوش نکنند بحیلت پس

داماد عروسی دار [illegible] و بعد صلات تا طلوع صبح منتظر شوند پس که صبح دمید نماز را

ترک کرده تخمهای ایشان را با نقل و با هم یکجا و سر به کار نهان و خاطر خواه از کان آنچه را

در آن شب دیده انشاء نمایند

تخمهای شب یکه شسته گردند | زوجه العیش نصف العیش جوینده

بر آوردن

هر آنکه دیده باشد کیر داماد | شود تا وقت مردن خاطرش شاد

ز کیر سخت باشد بهره بردار | نصیبش کیر خواهد شد بخروار

و اگر در آن شب مقاربت واقع شد بشد[2] همان دستمال خون آلوده را با صلاح زنان

[2] و عروس اگر باکره بُد

نشانه گوینده در طبقی که اشسته در مجلس بنظر [illegible]

عروس را سرخ رو گفته زنان | بجای این قبل خالی از چه وچون

و آن طبق سینی باید از نقره یا طلا یا کار فرنگ بتر و دیگر خاکینه با دار چینی و قند [illegible]

عروسی بخانه داماد بفرستند که همه بخورند و واجب است که آن روز حتی و کلاب بعروسی برهند

که در آن قبل شکم نباید پیه او | خلد دانسته در این قبل بیکو

باب در آداب سلوک زنان با شوهران و مادر شوهر و خواهر شوهر هر آنکه زن از شوهر و قبل [illegible]

که زن دیگر بگیرد و در شب و روز با وی صحبت بدارد و هر کاری که زن کنه راضی شدن و مانع و نشود و [illegible]

بگوید بجا آورد و خود نیز بعمل آورده هر چه دلخواه او شد العاقل یکفیه الاشاره و باید بپاره زنی

این قبیل سه تخت دانسته

چنین قصه بود چاله جان آغا		که هر وقتی زن نذر بهر تماشا
بحمام و ببی شلوار خرابات		رود نعش شاید که اسبهات
و دیگر باید عروس با خواهر شوهر دشمنی کند هسته کلثوم ننه گفته که باید بعضی یکدیگر را بر خلاف
بکنند و دایم در جنگ باشند و هرچه خواهر شوهر گوید عروس نقیض آن را بعمل آورد بر عروس واجب است
که در شب زفاف دروغ بسیار بگوید هر چه کرد و فقرا بسیار بی‌چادر شوهر و خواهر شوهر که نفس آن را
بالنور گویند و نقد آن بالنور چرا النور دهم باز و واجب است که هر وقت خواهر شوهر
در پیش عروس بگذرد عروس از عقب او آنچه نماید و بادست او تا که یعنی خاک برسرت
و باصطلاح ترکان نقچه گویند
ذکر واجب بود بر زن شوهر		بگوید چون به پیشی روی خواهر
مکن البته باد هیچ باشد		باد منهای روی بیش تو باشد
که شاید بای عجب کمر کناره او آنچه داده و رخت تمام نماید ملحق در بیان چیزهایی که
برای یکدیگر فرستاده در عرف هر ولگ گویند اگر هیچ آنها ذکر شود کن بها خواهد

عفو زمان

قسم زن تشعلار کاغذ شود و آنچه موافق قرار علمای خمسه بود و آنچه حسب درست فرسلان یعنی حلوا
دلم هست تر باز یعنی هستند کم این کظرف پیش کند یعنی در حمام دایم پریشان شده
سنجک یعنی کنه دارچینی لوله یعنی قرابت شده دارچینی پارچه یعنی بیمار است گفته
است احد کنم سنجک کباب تهم		دارچینی بملاقات شب تا سحر بیدارم
جند درست یعنی مرا ازو دام مخور جوز یک طرف ساید یعنی در حمام ضعیف ایستاده‌ام
ترام بحال نبات یعنی در چشم مر شربتی خمیره صندل یعنی هر وقت که تو را می‌بینم آب میشوم
شیشه یعنی دل من از دست تو نازک شده با بسیار طاروا کنون که آئینه شکسته عناب یعنی
عناب لب یعنی تو را فرشته توان گفت		چیزیکه بجای رسد چند توان گفت
زعفران در این باب برگفته است
یارا کسی چو زعفران بوده		تا چند غم تو را خورم بیهوده
کاه در این باب گفته‌اند
تکیه بر دیوار دارم همچو کاه از دست تو		بر در و دیوار بنویسم که آه از دست تو

انجو جک یعنی کرجک تو را کجا جک قند و ثور کمچه یعنی غصه خوره و نجوم قند و ثور یعنی
داغ از دست ز قند و سر داغ کمچه یعنی آتش بر سر قلم قند ق کرد داغ کمچه یعنی چنانچه
آتش بر دل انوری الهی آتش کوفت بیفتد بادام پوست کنده شعر

بادام سفید سر بر آورده ز پوست	عالم خبر است که مغز تو را دلدار دوست

تیر و کمان که مب زنند در بن نسخه گفته اند

عاشق کوی مرا بباز بازی	استاره شدی تیر و کمان اندازی
خواهی که بیک شست مرا تیر اندازی	من بر دو نیم که نیم و نیشش اندازی

ذغال یعنی و دشمن بار همیشه رو سیاه و تو هم یعنی در غم منی من هم کاغذ زرد شعر

زعفرانی کاغذ مکتوب من با وجه	که از صورت زدیم رنگ زرد خویش را

کاغذ سرخ

برایت می نویسم نامه و از بسکه خون گریه	دگر کاغذ مکتوب من رنگ خون دارد

ریگ ریزه یعنی دانکه ثش درست و نجابت ترا که مرد در برابر زن ... جلد ... نسته ... دارد

ذکر بلا

تو که با شک طلایی میخوری	بر سر ... میخوری

سیب ذقن زده یعنی داغ از تو سیر شد سیب ذقن زده یعنی داغ تو را همچو آهسته
نادان گوید که سیب سیری بود	سیب وکل سرخ هر دو پیغام لب است

چنانکه گفته اند سیب سیری نار مجوی[2] بنفشه به زردی بر رنج از مار رنج لوبیا بر و پا
حرمسی هر چه کردم عیب باشد با باش سبزه و سبزی یعنی همیشه خرم و سبز باشی گل نرگس
یعنی چشم با شرط رفتم تو باز نامه و بنفشه یعنی بنفشه یعنی کبود رنگ و کور پشت شده ام
از غم تو لاله یعنی داغ از دست تو چون لاله داغ است شکوفه یعنی آمدی بهار است پا
سیر باغ و بوستان رویم زنجبیل پرورده که او را آچار کنند یعنی چرا دهان خود را بسته
و با هم حرف نمیزنی این سواد ستان که با هم کلام نمایی و قفل زبان را کشی

داین بیت در زنی شیرازی شده شد

زر بگرفت نیز آب چشم	تیغ از سرکه شم چو ابی است

مبحث در قانون مسند حقوق زن و مرد است که بیاد امردان در گوشه خلوتی یا در خلوتگاه

[2] اگر مردی

ودر شب بی شهامت چنانکه شیخ علیه الرحمه فرموده پاره خیو بر دست آرد
و بکجهٔ آب پشت کم انگارد و از جور قحبه و جفای جنده کنده رهد

ای مرد خرد مباش زنهار چندین ز پی جماع رنجه
آخر چه شد این قدر نماند کالات تو از درون پنجه

ای دوست اگر سواری اگر شر داری دانی چون است جماع بی یاری
اندر کنجی بخلوتی بنشین در کف کن و کون هر که خواهی میگاری

و بخیال خود مجامعت کند و این جماع جماع خیالی و ملمس است [illegible] را
لیک راست و هم هوا پرستان را دست گیر زاهدان است و هم [illegible] ابله محرمان

و از همه [illegible] در عاقبت بیش است وکم تشویش

گر کون کایم همیشه گیرا شبست در کس کایم فراخ پیش از پس است
زین پس من و جلق که بیک [illegible] زدن شک فراخیش بدست خویش است

اگر چه بعضی ملحدان قسم دیگر اختراع کرده‌اند زیرا که به گونیه و لیکن راه پو نیند که به راه اهل هوا [illegible]

کمر [illegible]

خسته و مانده کهنه و عمر و شب سرافکنده و قسمی دیگر ساخته‌اند که لیف غوکوبند صابون
بر دست چون دیگر زنند و آلت خود را بدست او دهد و جلق زند وقتی در ایام جوانی که بهار عیش
و کامرانی بود جوانی سواد هم که در کنج خلوت حمامی نشسته و لیف صابون زده در دست بسته
و سر آلت خود را بجنبانید آورده بجلق زدن مشغول است بسیار تعجب آمد این چه کار است
گفتمش ای غوّار تف باد بر تو گفت مشتکار برادر است گفتم اف باد بر تو گفت

[illegible] عاشق پرور است و گفته است

گیر که دست صاحب خود را در جلق [illegible] ابله صاحب [illegible] کند

مسئله شخصی [illegible] سؤال کرد که اگر آلت رجولیت [illegible] در مقعد خود [illegible]
حکم او [illegible] چون است [illegible] کفارت [illegible] خیر

لذت را [illegible] شیخ فرموده

آنکه از عمل خویش خورد منت ز حاتم طائی نکشد

و در اینجا آلت [illegible] است [illegible] صورت [illegible] حکما اجماع [illegible]

دانسته‌اند و درانجا رفع ضرر ادیشه زیرا که اسم فاعل و مفعول هر دو یکیست و این از غرایب اتفاقات است

و نیز در روایات مسئله شخصی پرسید اگر کسی سوگند خورد که تا بخانه‌ای در اسلام کند

واو بحیله سوگند نشود چه کار باید کرد در جواب گفت شیخ فرموده است

اگر خانه نیاید بنزدیک یار … تو باید که با آن یار نزد خانه آر

چون حکایت بدینجا رسید و روایت بدینجا کشید خاطر از شمردن شماتت مناقض آزرده شد

و از ذات زبان جولان بیهوده کوتاه فسرده طومار صحبت را در چیدم و به حلاوت خط

باختصار کوشیدم

تا کوزه که در جهان یک کس … آب و نان بدعا خورده است

آن دم آب خورد اسکندر … خضر هم آب ناشتا خورده است

خدا بنده کاتش را هدایت نماید و عاقبت کارها را بخیر کند الهی بحق فرما که از جانب شعوف

مراتب قانون بیانش نوشته شد تصنیف نسخه فرهاد قرزمان یکی نه جز لسان

آنکه چون از روزیکه مصور قضا در کارگاه قدر ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

بکی شعرا

پیش مصوران عالم خاک نجته خرد نمانده کارنامه دل‌باز مانده بر روی کار آورده ایا الله مطلع

نظر معشوقیت اثر آنست که جمیع ظرایف طبیعتش شرح و شکسته ادا فهمان با فرهنگ که می

لعبت فام الیکا که از جام مهر وفا رشیده با نشئه آن را با نواع شگفتها کرده که فیها پیش مثال

وا قران شعر و نثر اسم فرمایم و از شکفتن نمت زیبا هم چون معمانه کرده از جمیع احوال فرده و لیش ق

فی الحال جنب بهزاد و مطاهر و هر یک را بعد لعبه از شمایل بر اسپه شدن یکی فرخنده لیر

قرمش فی وقرادی سرکار علیه عالیه سالار با شفقت و مرحمت بحته رفاه حالش را لیه از آنکه فرموده

لذا بابت وجوهات و توجهات و ارادت بالکه گنج لب کواری که از چهار قصه ورسه غایت

و تمامی دارالملک سنبه را تحویل تحویل او تقرر داشتیم و شوکت و اقبال پناه حسن خان بهادر رکه

وزیر عمیم النظیر افخم امجد والالیث اهار و ییک قلیچ فوزجی تر و کلان و اقبال دستگاه کلان داران خان

ترکلان ضابطان باد کوشی و امیرالامرار العظام ترکان خان فراکور لوپیکد بیگ و ولد بت

نظر و عظمت و ترکی همراه نوازخان قریب الولد و عالیجاه طور خان نازلو و عالیحضرت

شیرین بیک قراجه داغی متحفظ تنگ تکاب و عالیقدر رفیع قدر مکارت دلو دارد و غه

ممالک محروسه آفاق شمار الیه سلاوت ق باوارث واله سخنان دانسته لدی صرف و

او پروردن زردی مقرر آنکه سفرست حضرت آقا زلف ملقب بمعطر بیگ کلید دار عطرخانه مبارکه

که از بابت عطری که هر ساله ضابط محال بها ربیع بات نسیم خال چاپار رنجور حمد اخراص

آقا کاکلش و صاحب جمع عطرخانه خاص شیما بیک حقه آن با صبیعه انام در وجه عالیجاه

مشار الیه رسانیده بعد از آنکه به سیاه منصور شرف کارخانه مبارکه که از اعتراز در روز با عجمنه شفت

و منظور عیان نظر بیگ ناظر برات را بخرج اعتبار رسانیده و مستوفیان عظام کرام دفترخانه جلال

حسب المسطور مقرر دانسته رقم این عطیه سلاور دفاتر ثبت و از شایبه تغییر و تبدیل

مصون دانسته در عهده شناسند تحریرا فی ۲ شهر شوال سنه ۱۲۶۱ المجدیه در کیفیت شوخی شعرا ۱۲۶۱

از سرتا پای معشوق و معشوقه سلا چیزی منسوب که هر کم موضع مخصوص را کمتر در غرض اجمع همه ابیات

و گوهر وجود انسان را کان خیزی لذت زدی با بهی براد در کرشمه از تعریف سراپای

معشوق از نعوف که ز دیگ شمرا لتعصو لوشته شهری

ز نافش آرزو بر بره اسه | بچاه نا بهی نافه جاوید

هوس گردیده گردش گاه بیگاه | چو صید تشنه بر پیرامن چاه

ز آسیب صبا در زیر دامان | چراغی داشت آن گرد خو دامان

چراغی کعبه جا در طاق محراب | فروزان پیکری از گوهر ناب

ببرج عصمت آن در نا سفت | مه ناقوس بانگ در خفت

بلطف از غنچه رس زیاده | زبان در کام و لب بر لب نهاده

ز سیمین ساق آن روح مجسم | بنای نیکوئی را پای محکم

کف پایش بوقت سیر گلزار | ز گل در هر قدم دیدی صد آزار

وله چهار رباعی در لای حوالی کعبه شده بوکه مریمان مطلوب است تحریر نمود

این درج گهر که دزد گوهر دارد | وین غنچه گل که خار بر سر دارد

شفتالوئیست رسته با پسته ز شاخ | یا غنچه تازه که در بر دارد

ایضاً

آن غنچه گل چیست که در دار و مار | یا برگ گل که ز چکه آب فرار

رسم است که گل رخ ز رخ برآرد   وین طرفه که این گل همه دم روی بر خار

ولّه

ای دلبر سرو قد سیمین غبغب   کاعضای تو یک بیک عجیب است عجب

از باغ جمال بهره در دهن تست   آن شفتهٔ عناب و یا شاخ عنب

ای آهو چشم دلبر ماه جبین   که شیران رهست آهوانت بکمین

رو نیست ز دامن تو بس سبزه و پس   در سبزه فرو رفته سم آهوی چین

و بعضی تشبیه بجای پشم ریشه کرده اند و در تشریحات گویند زنان را چون مردان است

در اندرونست و گاه بعد از رسیدن بسن رجولیت قوی علت از اندرون بیرون آید

و سوز نهایت آنکه سالکه تو اگرچه مطایبه گفته اند

هر کس سالکه بخت بر گردد   شب حجله عروسش نر گردد

مقبلان کسی بهر حال نیست   همان به که چون زنیک مردان زنند

چو نامردی آئین مردان شود   زنان به که بر ریش مردان زنند

حکایت

حکایت چنین یاد دارم که در ایام پیشین خواجه خدا آفرین از ملک ارزم زمین تحفه

پادشاهی آورده بچه که رویش غیرت ماه و پروین و لعل لبش با شکر و انگبین همچین

لعلت که آب زندگانی از دوشش ان دهد   کو خضر تا چشند و از ذوق جان دهد

قامتش قیامت را انگشت نما ساخت و روش بهار غیرت را افروخته بعضی از ملوک

هم از ذات داد نمی دیگر ازو شنیدی بودی با هم صحبت مینمودند و حسرت

میبردند که ایکاش پدر این سلاوشف اولاد ذکور نمایرو بخالب در ان از ثقل کنند

که هذا الوقف لا یباع و لا یوهب یکی گفت دیوان خواجه علیه الرحمه در اینجاست

تا تفالی بنمائیم تا از لسان الغیب چه جواب آید چون تفال نمودند این غزل که

خستگان سالو طلب بتر وقت بود   گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

این بیت آمد

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست   نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

حافظ علم و ادب ورز که در مجلس شاه   هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

خدمت قلیان و نبات و تریاک با او بود و گاهی ماه نورافشان و گاهی بزرین او میبود در
لنگ لنگ کار آنقدر بدانداز کشید و از معشوقه محبت با کم از آفتاب لب رنگین بود
دست سیم از رشک رنگین خوش بود عاقبت چون تر و خشک با او بود فاش آغاز کرد و ساز بر کاری

ساز جوانیش کوک شده بود

خوب رو با آن کس وفا کننده — که چه منهم ز خیلش هستم

خاصه تا زر و سیم باشد در بازیه همین که تمام ز جیب عمر از آن غمزه نانه و رخ و بوش
نمانده کرشمه ناز در وقت صحبت یارش با وجود شوی مناسب حال بجوان این پیر را

مناسب احوال خود خواهد

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم — همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

حکایت شخصی که پادشاهی بجهت پسران خود خواست عروسی نماید حکم کرد که از ممالک محروسه
خوب مطرب از سازنده و نوازنده و رقاص و غیره حاضر نمایند چندی بگذشت که از جمله
جمع و مانند پروانه گرد شمع آمد شد ملکزاده که اختیار راستی و خرمستان و عزلتی داشت

چندی ز لولیان

چندی ز لولیان و نوازندگان همراه آورد در آن میان لولیکی لیلی‌وش آهو بره نام که ابروی
چشمش بر سر شیر تیغ زنان بسان تیغ و پنجه شاهین شهپر زنان بسان عقاب کبوتر زبان لعلش
قیمت سنگ شکر شکسته و عقرب زلف کجش ملک خورشید را خراب نموده قصه را
چندی ز ملکزادگان آزاده بمهرش دل از دست داده چون شیر در کمین آن غزاله
بنظر که در شب حنابندان که شب زفاف در دو شهر آن بود یکی از جوانان که در این کارها
چالاک و در کار عاشقی بی‌باک بود در دو ادا حیله دام بر جالا زد و آتش شوق ... را
دامن از آبروی دست چون ز بوده در ربودن دخلوتی که در آن نزدیک بود برد

پیکر نرمش چو سمور دوش بدوش — سینه بسینه‌اش چو قدح دست بدست

یک دست بر دامنش نهاد دیگر سینه او از رش کنار و در هش گشود یک سرش بالا بزانو گرفت
و دیگری در میان هر پای او برون انگشت و یکی پستانش بالا چون اطفال میمکید دیگری چون اطفالش
سیب کشیده و یکی بار زلفش چون مار رفت بازی نمود و یکی دیگر مبطله آن کمیخ

مزن بحلقه آن زلف تابدار انگشت — که هیچکس نکند در دهان مار انگشت

پیدا که کبر ... از ملوک است
اول ملک است ... شده بود
اگر دشمه بود

تنخیس ... که ... بشکوه
... ای کبر ترش بود

فروشد ... بی ... شه
... نوشت

دیگر با کمی رنجه نشی چوگان باشی داد که سینه ترق در میدان اسپ تاختی بالوع فجر
راه وحش را چون سلاله کالکشان کشاده داشته دامن دل در سینه آینه که کهنه از آفتاب به راست
یا مانند زرگان برخان ملک داشت با نیه دنیا از دست هم در راه … سید
بچه عصفور تو زهر بر سر مرا ز چه کنند بر سر سفره سلطان چه نشسته در و شیر
فسو جن سلا با قلیه و قورمه و قیمه و کوکو و شامی و تنجش دستن با هم کجا خوردن … و ایک
ازروله و کوفته و ریز باش و آش و قلیه و بریان و بورانی و زرشک و ساک نمود … پلو صبح
صلاه از هر یک سر خوش در راه منزل پس ملک زاده خود از این ماجرا مخبر در دلش از لطف برادران جسد
گشود و خواست بعوض بالش رساند مصلحت خیر اندیشی در میان فرمود صلاح … نبود دوری
با را بر سر داده اند هم گذشته کلام الملوک ملوک الکلام حکایت مرد پیری در سن بالا دختر را
دیر همی از دست دلو در پای آن اثر آیات عجب کبر زیره و امی بود در عش زیبا تنها لکه … آن بازار
پیش از آنکه تنها با آن صورت که زاد است در آن دانم که در عهد تر خواهد داد در قصه را بها
چند نفر را بجوانی استکف … زده دختر فرستاد دختر بوال از سن بالا مرد نمود گفته تنش چون

که او را بگیرد

ابروان خجان

ابروان خجان خم است و قامتش مانند هلال محرم و آب دماغ دو دماغش در هم دختر نیک اختر
زان کار لا نمود ایشان را باین معقول بر کردند سر زد پرآنند و ماجرا را کشیدند بر کا ها
زبان ترکی آشنا بود و این چیت را خواندن کرد و دختر … دلو
اول که نهمت و رد جای تو فرو که فلان شخصه که ترم قوجه دور
دگمن پیر جرا امتحان ایله کوره سن با که بو قوجه نجه دور
و فقرا گفته اند صحبت پیر و جوان صحبت نیک و نیکو است و با هم درست نیاید و بنا بر
لطف خدا فقیر در آثار نسکه نسخه است عاشق چه پیر گشت … عشق بازی …
و خود آراستن و زال خواستن در جوانی خوب است نه در پیری
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی
ملحق در بیان زاهدی زاهد چون خالی از مزه نبود تحریر نمود به آنکه اگر فرزند زیر متوله شود
سینه نهد که بچه طفل رحمه … بر سر زاهد از اشته رفتن فارغ میشود و یا در پیرون نفع کنید
می دهد از زهر در ذرصه اران … خود بس شود و این بلا مرادانه دچار بر دامن زاهد رنجه تا بگردد

و بعد از فارغ شدن زائو را در رخت خواب بخوابانند و طفل را نیز در زیر دو او بخوابانند
تا شش روز و بعضی به تمام صورت او بالنه و خول در ابروی او کنند و دستمال بر روی او
و گلوی او ننهند و مچه و دستمال تقریباً سیاه بشد که از انشاق کرده باشند و بالای رخت زائو سیخ
نباتی که زن ضرر نرساند از برای دفع آل ماما باید شمشیر برهنه در دست داشته و چهار طرف
خانه را با شمشیر خط بکشد و در وقت خط کشیدن بگوید خط میکشم خونی میکشم و شمشیر را
قدری از غلاف کشیده زیر سر زائو بگذارند تا وقتیکه بحمام رود و این بجهت دفع آل
مجرب است و علما در باب صورت آل گفته اند ضعیفه ایست نحیف صورت سرخ موی
پر موی و بینی او از گل است و کفش او قرمز و چون او را ببینند باید در باغ او بکشند
که نزد زائو رفته و اگر رفته حال و جگر زائو را بیرون برد و در آب میکند و علما گفته اند [illegible]
از آب بگذرد شسته است علاج آن محکم است و الا علاج نیز نیست و در شب ششم باید مادرش
نگهداره نبیند و آن شب را شب آخر گویند و طفل را نیز در شب ششم طعام تخاس گویند
ماما و حمامی و [illegible] لازم است و در وقت که شستن طفل را نگهدارد با شیر و جوش [illegible]

و ماما باید طفل را برهنه بگیرد و دستمال بر پشت طفل ببندد و باید زنی که از اطلاع آن داشته باشد
و طفل را قدری از دامن برهنه [illegible] بگیرد بدست یک بچه را و بدست زن دیگر بدهد او نیز بگوید بگیر بچه را
و با تمام زنهای حاضر دست بدست کردن نمایند و بعد از آن بگوید بچه اگر بچه طفل را بگیرد و بغل
ودیعه بزم آن را بگوید هر یک چیزی بماما بدهند و گفته اند اگر چیزی حاضر نباشد اگر همه یک لنگی و نخی
بماما بدهند که نحس برگردانیده است و خانمهای آغا گفته اند واجب است که گردکان را در زیر گهواره شکسته
و در حین شکستن ماما خطاب بطفل کند و بگوید صدا که شنیدی نترسی و اگر نکنند واقع فریاد کند
نترسی و این نوع نقارت را باید گوش طفل رسانید و دیگر در وقتیکه زائو را بحمام میبرند بار
گردکان سالم زائو به پا شکسته و کلثوم ننه گفته باید یک گردکان را در پیش درب خانه خود شکسته و باید
با همین گفته که زائو سه عدد یا پنج عدد پیاز روی زغال آتش در پیش خود داشته و پیازها را با سیخ
آهنی کشته و در روز حمام رفتن پیازها را از سیخ در آورده در آب اندازند و آن گردکانها که بیاد
پیاز است نعوذ از ضبط نمایند که بچه درد و قران نافع است و بعد که زائو را بحمام برده اند باید دو لنگه
در حمام حاضر باشند و نیز از در حمام باید قابوس بخش نمایند و قهوت باید از [illegible]

و بعد از بیرون آمدن از حمام بخوردن تخم مرغ را خاصه با نبات و دارچینی و جوز بوا برای تقویت و تنه خورده

اند آنرا از راه نخورده و تا هفت عدد را بعضی از علمای محقق نه جایز داشته اند و لیکن در آنجا نشسته

هر یک یکبار نه بخورند و از شمع شب عروسی اگر چیزی باقی مانده شود در حمام بسوزانند و آداب حمام رفتن زنان

بر آنکه علمای ایشان گفته اند در ستر عورت واجب نیست حتی حضار در رقص صابون لیفی خواه ادویه و حنا

اند پس اگر موی زیاد داشته باشد خود آن موی [illegible] بخصوص لنگ زدن هیچ جایز نیست و سر را

تا هیچ نوبت نشوید و مشک و نوره کشیدن با یکدیگر زنان و خواهر خواندگان حلقه زده نشسته و کشف

عورت کثیف [illegible] نوره بمالند و در پس [illegible] نوره [illegible] طلا [illegible] عجب و [illegible] کشند

و حمام در اطراف فرج را [illegible] جایز داشته اند که [illegible] داشته باشند و هر گاه در شب [illegible] طلی

میانه زن و شوهر [illegible] ناخن [illegible] اگر چه [illegible] نوره کشیدن ممنوع است و مانند [illegible]

[illegible] کرده میکنند و حمام تمام در زرد [illegible] دارچینی که [illegible] امروز [illegible]

و سرد است [illegible] نشسته [illegible] میوه بخورند و بعضی زردک و برف و یخ [illegible]

سرکه را جایز داشته اند که [illegible] و [illegible] کوکو [illegible] هر شب [illegible]

بلغ

مستحب میدانند و بپا کاه و خیار و چغاله [illegible] جایز داشته اند از طلوع صبح تا قریب شب

[illegible] ملحق در تضمین کلمات [illegible] باشد هر چیز با خود [illegible] جماع

وغیره چنانکه تحریر شد زن نجیبه بر دیگری مرد وقت برگشتن از در خانه خواستی با طاق پیاله [illegible] کنیز

سر حوض و شمال [illegible] آب میکشید و پهلوی [illegible] نشسته [illegible] نزدیک او [illegible]

[illegible] وقت آمدن طاق کنیز از پرده [illegible] داشته بود من بطرف ایستاده [illegible] چرا [illegible]

بسینه ای [illegible] نمیدیدی تو جواب نگویی لا [illegible] چیا [illegible]

در وقت نشستن [illegible] لنگ [illegible] نشسته ترس [illegible] عقربیست آنگاه خوردم [illegible]

[illegible] نصیب تو [illegible] وقت شام خوردن [illegible] میان زنان بزرگ [illegible] همه نوکرهای

باش ای زن [illegible] که [illegible] تو [illegible] چه [illegible]

[illegible] پاکی و کسی [illegible] خوب است وقت [illegible]

[illegible] خوب [illegible]

میکردی [illegible] کسی کند [illegible] خوب است وقت جماع [illegible]

کاش کنیز نیشه ام آنها طالع دارند وقت پیش کشیدن پا پیها چرا با ترقی میکشد همچنین خیال میکنی

فعلا که چه است وقت دخمه چه بلا همچین سستی و خستگی پیش می آید برای علاج خودت چرا حرکت

نمیکنی شب برده می آری خیال میکنی نرشک کنیز های نوبر ترسیده ام و ته مرکوب اسم اینها را

از کوشش خود بزرگ کنیز ارزش طاق میگذرد در جیب جامع کوه بخر چرا دو دنگ کرای قیاس

که در نیاورده بود آخر منهم گفته بودم دزد برد و شش گفتم خواهش بود ترقع داری که فرشش فلان کنیز

نه از خوش از خوش بکنم و ته از دست من برنمی آید برو در خرابیها فلان خبره بکن و بیا بزودی

بکنش تو که چه مدارد خبر بیا بزود حکم بزرا با بسلامتی عشرت[2] آن بود که او با زن خود کرد نیشش ۲ خانه داری

مرد ها هرزه خنده اگر ای شیخ بلا کشیده همه توکرها رشته بی بر ضایع که علم بگیرد بزودی

شکمش بزرگتر میشود غیرت که مرادم با غصه چرا میرود دیوانه میرسد بی غصه خنده وجا

خانه تو که اشتم حیف از آن گوشت و برق فرد داشتم و از غصه هرزگی تو تا که باز انصاف

نمیده بی وقت ۲ ماه شد جامع چرا این زهر و پشتی از دست مراکش تر رسیدی آب مرتکب بود

زکنه خاطر جمع باش فرشش پشته ترکیه ها نیستم که شهرت داشته باشم پس از آن تمام شد

صح

جامع چرا کوشت بابی کسی که مرا کنیز تو بوده ام از برای تو بیان کنده که نها خوب است تو

ادب بلا کجی دیر ... بلا هرگز نفهمیده حیف از مرکه نصیب شد تو هرزه ای شده ای نزدیک

صبح چرا شلوار در پاییدی که بپوشی که من خود نبوده ام که شلوار بلا چه وقت بپوشیده کسی از تو

توقع ندارد ترسی خاطر جمع باشی به غیر از هم دست خودرا ببر و ملکت بگیر از ولایت برای فلان کنیز

نگاه دار من از ترطع میلاد دست بر داشته ام دیروز وقت سر آب رفتن فلان کنیز بلا چرا گفتی

آب بر کوچه شرابی نمیدهی که فلان ده سیب در خدا ایستاده بود و قباله بلا حاضر از دست

لنگ بر پشته چرا وقت تب کردن کنیز زند دیگ است که خون را ببرد باچه کنیز خیره از دقت اترال

پیش من هرچه پیش می آید خوب است راستی میکشی که من خجسته دارم مرده تو با چه گفت فلان کلفت را

بر دشمنان کار دیوانه وقت ایلان دم حوض کوشت بلا چرا اطراف جای مرکعی کم اتفاق

ماه در آورده بود وقت بلاه رفتن فلان کنیز چرا نگاه تو میکرد تو چرا هیچ نمیکشیدی الله اکبر گفت

و آتش بکرد بکم هرزگی بلا از دست ترکرفته نبود الحمدلله همه جا که آنها مشتهر باشند آنها هم خوب بود

که در وقت بلاه رفتن خود شان بلای خسته نشد مگر من نمیدانم فلان کنیز را که کفشهٔ زلف حور را درست کی

غصه نخورها بخندی که اگر غصه نخوری چو اندوه شوی از هر رنگی تو با من همچنین هستم تو برو کفش
کلفتها را نخر بگیرم مصرف نزار از ماه رمضان تعطیل بچه چرا میروی آنجا خنده نخیاست
تو کمر درد نه زن سلاطین بچه اله عوض کباب ناشته تا زن دلالی کنی دادی اچسبح بچه ها بی سوادی
همه خانمهای تو قطار رستیاله از نسبت مراد در اطاق شما نیز کرد از معلوم است خودت یاد داده
خیلی خوب خانه آت آلا مرا آورده بودی که غصه بخورم درخانه تو خوش نمی گذرد با دیگران است
کج خلقی با هم خنده انصاف تو بهر که هیچ فهم نداشته اید در وقت انسوش رخت خواب
کتاب فکاهی بکنی باشم کیز کرد رسم از غزل عاشقانه نوشته اند بعد از آن جشن حیک رلادی
که لحاف را درست بکن میخواهی کفش درست تماشا کنی این چیزها از تو درست نیست خوب دیشب
کتاب لیلی و مجنون میخواندم چرا کشی سید لعل خرزاد را خوب میخواندم نخواستم که قدر عشق برای بس چه بود
نگاه میکردی وقت آمدن به خانه خودم آن جشن زدی چه صورت داد و دلت میخواهد قلیان کشیده است وقتیکه
بگو چه پا برشت ولی بچه ضرور خجسته شدن نیست این هرزه گرد نشد از سالون قلیان کیز کون کرده
کلفت تو است پیش کیم گو که هر زنی که تو انغنیده بشر در بغل چه لاطائلی سیلابی که از اطاق بیرون

که خورد و فقدان خانم ترس آبرو که سلاطین حیاءام در عالم یک چیز است با این نوکرها را هر وقت
میخواهی بکنی بر جای دیگر بکن روز تشک نمی چرا پیکی شد سیر و قفها دادن آشپزخانه تو جلد
بسیار است وقت آوردن آب چرا آنجا بخوردن طعم سید ای همیشه که پیش خودت است
اینقدر ضرور نیست کفش در دنیا خیلی دارم این بر بوته که از آسمان نازل شده است کفش از رگ
خیلی است ما هم در اول چاق بودیم همه گوشت ها را در غصه و هر رگی تو که اشیم آبرو خوب چیست
وقت شال کوه روز کنیز چرا بکنی نمیدانم در زیر لحاف چه بازی در می آوردم اگر تو لحاف درست
بودی لحاف چرا ابدا میرفت پا را کفش جا مال با میان پا را همچنین خیال بکنی غیر از هیچ نمی فهم
نه چنین است منظور زنها لیدان نیست بلکه چیز دیگر است این بهانه ها در دنیا در زده قسم است
پیر بکنم دل بعد از هر زن که ها که تو هیچ میدانی که تنها خواب دارم نصف شب کجا تشریف بردید از پیش بغل
خود خجالت نکشید لادل که سیاه است آخر تا یک دو ساعت به خواهر خود حرف زدن یک ساعت بود
من گفتم بچه بالاخره دارم تا چه آمد به بیرون وقتیکه به خانه تو آمدم از سر از ده تو همه
عالم میدانند پیرکه از ضعیفه دیگر دلداری چرا پیش خود خانم نیست که نمیخواهی مرا غصه به هر روز میخ

تلخی

بهزاد که مشغول بشنیدن حال دیگری که بیرون از رقم خاطرات جمع شد البته هیچ با ترکی را دیده
خوب است که یک لحاف چرک در فلان بستر، فلان کنیز بهم بچه مشغول گرسنگی ...
مرد شور کرده است سیاه برد طاق کنار رفت خواب کنار از آنجا چه منفعلی شد دیدار
ذکر بر فعل خود دارد اگر قسم بهم بزنی فردا بیرون تر است چه کار با این دلبران شیرین کار رقص دارم که درد دل
خواهی گفت که دلبر را باش احوال گوش شد هیچ پرده به تنگ گریه شد از روی
تنگ، چه نیست راست میگویی همین است که فکر کعبه دارد بیرون نخواهم رفت زهی سعادت
شد تو هرزه که مثل فرزان خانه دار نصیب تو از خدا با برزد پدرم بالا که مرا شید تو
هرزه داد هر چه داد زدم گریه گفتم که این آن مرد است که برگشته دارد فرق چاه خواهی گفت
قد بر کلاه خود خبر داشت بچشم تو بر تشنه نه که جان که حاضر است و حاضر، چون این همه غصه
نصف عالم تمام است، باز از جمع گیسها بهترم هیچ با تو چه فهمیده در وقت رفتن ترا
رحمت خواب آه کشیدن چه بود که گوی که این پیش عزیز خواهر خواهر و جز سنگی دیگر زدن طاق
نخواهم خواست چشمت را کور میکنم و همین نعمت خود است نخواهم ... میگویی فلان خانم برادرش

فلان وقت

فلان وقتی برده است دیده ندارد است هیچ ای مرا آنجا بلاکشی و خانه سلطان تمام که، فلان
کنیز خوش بگذراند ندارم همراه اوست تو آن کنیز را همراه خود خواهم برد وقت نگاه کردن با آینه عقب
سرم آستانه بحث و بحث خیال میکردی درس نیز پیش جامه کنیز را دست میزد در عجب، فهمیده
از دیده میترسم چه ازین جنس رخت خواب فهمیده، آه از بلای این بود که کنیز رفت در پیش من نگاهم
با اینکه خانم خواهر خواهر البته ندارد برای پرده که کشیده دیگر انگشتری چرا عجب ندارم آب دست
او بگیر، چه طور عجب کفش پست بهار او را انگلیسی کلاه نیز داشته بشر است که بعد از آن کوه
طفلی کله از تو هر خانه که معلوم است وقتی پیش فلان کنیز بردی از اینکه علاقه با و دلداری و فت
جامع گفتن آن خبری در تو بچه دار قایم علینا ما در سال آینده نوشتن کم اگر هر آنچه بسیار برداشتم قسمه ۲ و اوراق اول
قادر راه بی میل و قسمت که پیش من است از درون فرج باین تا نخیز سیاه زیر ... با مرگ بر فتنه
گفتن بنفشه فرج تقصیر دارم خوب و قسمتی که کنیز رخت خواب را می اندازد است شما چرا همه میگوید
و پیش او راه تعیین گرفتن و خود را حرکت میدادی و آن قسمت چه بود که میخواهی آن را از آن تو برده
برده دلها را باز دیده آخر ماند از ترس نفس و دل سیاه و شکم که نه خوب خیال نکرد و کسی نمی فهمد

چنانکه در وقت حرف زدن کنیزک از کنار پرده نوشته اند آنجا بعضی از قصه بعضی را ادا و جواب را
حرکت مبدل می کنم نفهمید حیف از تو که جای فحط بود که در اینجا باید نیت کنم بعضی از آن لوند
سرتوی طاق که بود با هم حرف میزد نحیف چنین است که هر کسی از آن لوندی او را نفهمید
خاک بر سر فهم خام بیهوده خود نفس می‌کند و هر کدام شوهر نفهمید هرزه خودشان آمدند و جان
هر کدام برد در شب حقه فکر کنم که لباس این کنیزها را نیمه بردند و حالا سالها بی خویش کردی
که لباس نیمه تن اینها را اندام شان کردی شوهر هرزه که در فیض خواهی آن وقت اسم تماشا
کم نازکی کنیزها را خواهی گو چه پاک برکنم لباس را که بکنم تماشا کفش بکشند نیمه می کنم
تماشا کم بکشند مرا از دست عشق بکشد برهان آخر چه چاره مرا بیرون کو در وقت ولادن
سبب از دست من چرا نخوردی از دستها برت آخر مرده شر جعبه سوا برد اگر از دست فقدان کنیز نشو
بجان نشست داشتی و نخوردی تا از دست من بعد نخوری معلوم است نازکی نیازی در همان نشیند که رخت خواب
تر مده را بکنم آشتی و الا همه فعلی کنیز را در بعضی از قصه بوسه از لب و جیش بکن حیف از معارف ای
که تو دام نمی‌شد همه داد مجلس خود راه سه هفته روز که اینها یک شیشه لعنت خدا برین قوم کردن

آقای

آقای هرزه که رفیق تو است زن ادم که دختر عموی من باشد دیوار تکیه است ای دو رام
خود میگردم گفتم ملامت مکن با تو هم نشسته است بجای چه شود عالم را تو هرزه گوی چرا سخن
مکن عاشقانه سابق نشسته عشق کنند از عار و غیرت دور است تا قیامت از برای تو بس است
هم بیعار را ببین نشسته با که کله گذاری میکنم و از کون خود خبر ندارد و عقلش سوالکی اعراب
برده است بیچاره که در خانه تو فیله ام این طور کلماتی کافر از زن نجسه با تو هم خود بحرز نمیه دارد
خاتمه کتاب طال ثلاثه بطلات ثلاث ثلاث هر دو در آخر از مان گستره باده سهل
دشمن دین و دولت از غم افسرده بعض شعر است بود نمیه نقلم این پیاز زنهار از کتب قرما
تحریر شود که خاطر از جمله درستان و مطالعه کنند کان ضبط شود و این کتاب پیش
و همه آن نمود تر بدل نشد که

شاعر کفر و دین با شتر تشت — کرد هی آن که هی ای پسند ند

گفته اند شش در لذات دنیا در خیمه چیز است اول لذت یک عمه و آن مباشرت است
دوم لذت کردن و آن مجلس شراب و آواز خوش و نغمات چنگ و رباب است

سیم لذت شه زنان و آن بهتر است بعد از استحمام است چهارم لذت کیمیا ست و آن نشاط

بعید و تنگ روی دار ست پنجم لذت بیک لهو ان فقدت دوستان و برادران موافق است

نه اخوان ریف ششم لذت همیشه و آن ابتهاج و فرح بفرزندان صالح است حکما گفته اند

بسیار چیز است که بقرین و بعضی خود بود شد نشد علم بدون حفظ به عقل حساب بی مداخت حسب

بی لوث در بد امر حکم بی عدل اعمال بی تجربت چهار چیز است که وجود آن اندر من چهار چیز جهل حیرات

اول مکر کاری کرنیز تا کشف بکرد او را جمال کرد دوم توضیح شعار خود ساز د تا در میان خلق خار بگردد

سیم خود را بعجز دید بر او اعتماد بسیار بر وجه شنید سه چهارم شجاعت در کارها دشمن

تا بر ملوک ظفر یابد از فریب خاب و لدیت صلوات الله علیه ... است هر که برادر

خود را چاهی کند نا چار در آن چاه افتد و هر که شمشیر ستم برکشد هم بدان کشته شود و هر که هتک پرده دیگری کرد

داشت پرده پرده کیان خود را در هر که تکبر بر مردم کرد خاری ذلت دید هر که نفاق پیشه ساخت

خود را بر ما گفت با قطعیه رحم افزونی عمر و با فسق تجدد نوا نکرد و هر که بر سیدن دلایق و انکه اجتهاد

کف بر نیره دشمن از در دشمنی بیمار تن و دشمن از بیماری تن بیماری ... و توانگری از جمله نعمت

دانم ل

وبهترین از آنکه بهاصحت است چنانکه در حدیث وارد است نعمتان مجهولتان

الصحة والامان و نیست جز رعیت پادشاهان عادل صورت نبندد و اگر

العیاذ بالله نیست نباشد هیچکس را هیچ کار داده شود در قرن نه شهرها خراب شده

خرابات و نه ده و نه شهرها از هر جانب بجو نیره و نه بود و اگر آن از شرع خود بکنند

و نه درویشان پریشان از آن فایب بر نظام عالم مختل شود و کارها چون زلف نیکوان

مشوش و درهم بالجمله اگر چه هر چیز در این کتاب که وصف رسته اعتقاد بندیه و اعتماد بر

ترهات و هفوات نکنند از برای صحبت است نه از روی جد خاصه این قول را که بعضی

هایی ور غب بی صحبتها بعیه از چه نکته علما علیه الرحمه بر قبح درک مسائل مشکله ... نموده اند

سیفر بعیه لذا این ابناء الملوک معلوم است لذت دنیا بجهة ایشان بیشتر از دیگران است و آنچه که

آنچه زیده از مردم جهان شیخ که در کلیات و عبید زاکانی در مضحکات و سایر شعراء قصید

استاد سوزنی و حکیم انوری و دیگران بیان هزل در میدان بیان بجه آمده از روی تتبع بیان بجو و هزل

مردمان آمده و اگر شنا ز قریش ملا زدکان بوده استغفر الله من ذنب القاف

ونیز ان الکانون ومن هفوات الکلام وسهوات سهو الاقلام

نبذ در کار اصلاح نیز شهاب الدین ... ۱۲۹۹ تحریر در آورد

